1951 ۱۳۲۹

یکشنبه ۱۳ اسفند

۲۵ جمادی‌الاول ۱۳۷۰ قمری

MARCH 4 MAPT

Sunday Воскресение

میکروفیلم تهیه شد

باز بین شد
۱۳۵۳ خ

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب تحفة العراقین فارسی

مصنف سراینده ابراهیم بن علی خاقانی شروانی

مؤلف

خطی نستعلیق ۱۵ سطری

چاپی

سال چاپ یا تحریر — عدد اوراق ۱۱۲

جزء کتب ادبیات شماره ۲۰۲

شماره عمومی ۸۳۴۵ شماره قبض

واقف سردار کابلی محمد خان اختر تاریخ وقف ۲۵ خرداد ۱۳۳۲

طول ۲۱ عرض ۱۴ گنجه

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

باز بین شد
خ ۱۳...

خاقانی

هو الواقف

بنابر ارادت و علاقه خاصی که والد مرحوم مغفور یارمحمد

ادبیات

فارسی

تحفة العراقین

از ... خاقانی شروانی ۵۲۰

... ۱۵ سطری

خاقانی

دارای ۱۱۲ ورق ... در ۳۱ ... ۱۴ وقفی سردار کل

یارمحمد خان افشار در ۲۵ خرداد ۱۳۳۲

۶

بازبینی شد

بازبینی شد

حکیم خاقانی

(تحفة العراقین)

ماییم ز طفلکان غمناک — زین حقهٔ شش سر مهره خاک
کاین حقه مهره تا بسنجند — هر کیسهٔ عمر می‌نپاشند
وین طرفه که بر بساط دوران — مهره زمی نشست و حقه گردان
خود بو العجبان سحرگاه — که قاقم و گه قندز آرند
وقتست که وقت بر سر آید — سیلاب عدم ز در درآید
وقتست که این جهان حمال — بنهند محفه و مه و سال
وقتست که مرکبان انجم — هم نعل بیفکنند و هم سم
گردون نمط پلنگ گیرد — گیتی نفس نهنگ گیرد
از چرخ زدن بهفت افلاک — در رقص آید مفاصل خاک
یکسر شود امهات حیوان — بسته رحم و فسرده پستان

از دیده

باز بین شد
خ ۱۳۵۳
سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبین شد

در دیدهٔ ابلق جهان تاز — از ناخنه روید استخوان باز
بگشاده شود ز پشت این گوز — سنجاب شب و حواصل روز
اینک ز علامتی که پیداست — از آدمیان حفاظ برخاست
انصاف نهان شد و وفا هم — همجنس نماند و آشنا هم
آثار سلامت از جهان رفت — و آیین امانت از میان رفت
پیداست بر آستان دنیی — دجال هزار و مهدی نی
هر زهر که دست عالم آمیخت — بر جام جهان نمای ما ریخت
هر پرده ظلم کآسمان ساخت — خاص از پی جان خاکیان ساخت
این بام نگر بچشم ابدال — بازیگه صد هزار اطفال
وین طفلان بشام و شبگیر — ابجد خوانان لوح تقدیر
خاقانی را ز خطهٔ خاک — بگریز دارین مخاطب پاک

خطاب بآفتاب

ای مهر دهان روزه داران — جاندار دهی گلت بهاران
ای کعبه رهروان سما را — وی زمزم آتشین جهان را
هنگامه شب روان دریده — پروانه بغزلت رمیده

از سهم تو در نقاب خضرا | مستوری صد هزار عذرا
شکل تو بعالم سپنجی | نارنج حدیقه ترنجی
از فیض تو در دو گاهواره | دو هندوی طفل شیرخواره
شش بانوی پیر کرده هر هفت | عالم ز تو دیده هفت در هفت
زنگی طرب اهل عالم از تست | جعد سر زنگیان خم از تست
دارد ز تو روی زرد میان آب | گیرد ز تو جعد زنگیان تاب
زنگی شبان و رومی روز | هر دو ز تو گشته اند فیروز
دیباچهٔ روم را ز تو رنگ | آیینهٔ زنگ را ز تو زنگ
کودک وشی و زر است در بر | بر لوح زبرجد ابجد زر
وز رفتن تو در الولایت | این هفت صحیفه برده آیت
زرپاشی و ناگشاده گنجی | تب داری و ناگشاده نبخی
که در خفقان چو شاخ عرعر | که در یرقان چو چشم عبهر
که گوهر عمر را تو باشی | که آتش جان گرای باشی
چون شان عسل نمائی از بر | کوه از نظر تو روشن عنبر
از هر طرفی که اندر آئی | اندازهٔ الطف نمائی

باشی

۳

باشی به زر نجیبان رسن ساز | هر خار و خسی تو رسن باز
که در بن نردبان کنی جای | که بر سر کوکبان نهی پای
که راستی ای که کج اندر آیی | که تیز روی و در سرایی
هم عارض لشکری جبار را | هم شاهد مجلسی کهان را
رنگین تو کنی کمان شیطان | چون طاق مقرنس سلیمان
در قصر شهان لبی پناهی | زرین به سینهٔ لولیان گرانی
نوخط ز تو شد عذار عالم | واخر یرقانی از تو شد هم
روشن به تو چشم شاه و درویش | جود تو ز فیض آسمان بیش
هر ماه به سیاک رایگانی | خلعت تو دهی و واسپانی
یا خلعه مده بزیر دستان | یا دادهٔ خویش باز مستان
آرایش تاج هر کس از تست | وافزایش گنج هر خس از تست
جز دست سکندران نگیری | خس پروری از گران نگیری
از نطفهٔ تست نقطهٔ خاک | زاینده زر و چو مهر پاک
زیرا که ز بخت تیره روز تست | از زادهٔ خاک خاک روز تست
با قفل زر است فرج استر | با مهرهٔ لعل گردن خر

مردار پی لعل و زر نپوید / طفلست که سرخ و زرد جوید
گل زان بود از قفا و بالش / کز لعل و زرست پر و بالش
دل را بشکنجه در کشد زر / چون زر رود در چه لب که اندر
لعل ارچه شراره ایست چون سنگ / خونیست فسرده در دل سنگ
آنرا که بزر قویست رایش / زر بنده شمر نه زر خدایش
در کیسه هر که زر فروشد / چون کیسه طناب در گلو شد
زر محنت و آز بر سر آرد / آزر زی آذری برآرد
زر اول نام زرد هشتست / زان کبر بزر درست پشتست
زر چیست جز آتش فسرده / خاکی بهار بلکه مرده
آن چشمه دل که بسته آید / از آتش بستگی گشاید
تا هست دل تو بسته زر / کی بر رخ تو گشاید این در
تا زاهن حرص جوش پستست / زر مقناطیس آهن پستست
چون جوش آهنین شکستی / از مقناطیس باز رستی
زر چیست بت دو روی طرار / گمراه بدین دو روی پشتار

بشکن

۴

بشکن بت اگر برای دینست / کان بت که سنگ ره یقینست
خاقانی را بچشم مستی / دیدار زرست بت پرستی
آزادست طریق بت شکستن / از آزر و آذری گسستن
آن شش سره که خلق خواهند / جز هفت سر اژدها نیند ؟ ندانند
زر در بصرش کهی کند گرد / کو بر رخ آینه نظر کرد

خطاب بآفتاب

ای زنگ آمیز این گهرها / وی از تو گزارش صورها
ای از تو بهر کمی نظرها / وی بر همه شئی ترا گذرها
ای دایه مهربان هر خس / معشوقه رایگان هر کس
صاحب صدری ولیک خود رای / در صف نعال هر خسی جای
آن نور که بید رنج یابی / از خاقانی دریغ داری
این شیوه بشرط دوستان نیست / این سنت و فعل دشمنانست
شروان ز تو گرم و روشن آفاق / من در گو زد اسیر ظلمات
نه همنفسی نفس گشایم / نه خوش سخنی هوس زدایم
دلریش بگوشه نشسته / در محنت و غصه پای بسته

کتابخانه آستان قدس
مخطوطی

بر خنجر هندوی دل از غم   بر آتش پارسی لب از دم
ماننده حلقهٔ در از پس   نالنده ز دست کوب هر خس
گویای خموش سپید درای   جنبان جمادی سر و پای
تف دیده و زخم سنگ خورده   قد الفی چو میم کرده
پس بر در حلق جاودانی   استاده برای رایگانی
حقا که منم چو حلقه بر در   آهن شده حلقه حلقه بر سر
این حلقهٔ آتشین همه روز   در حلق همیشه و نفس سوز
پس چون بجهد شود علی الحال   در پای بنات نعش خلخال
گردون که قبای شب زره زد   بر رشتهٔ جان من گره زد
تو گرچه در فضا نمایی   روزی نکنی گره گشایی
بر روزن من شتابی از خشم   نه در دل من ز غمزه چشم
میل تو بروزنم حرامیست   در روزنم انفراد نامیست
در روزن انگبین فروزی   گر روزن پشت یافت روزی
چون نرگس شوخ کور دیده   سرنی و کلاه زر کشیده
از گنج تو خاتم زران یافت   کو خاتم پس بکار نشکافت

زر در بن

۵

زر در بن سفره آن نهاد است   کو سفره زر بهر گشاد است
صد کاسه چو ماهی انگبین است   کاندر بن دیش هزار دریاست
امروز که نصیب ما تراست   بیت المال فلک خسارا است
از آینهٔ هزار در پیش   کو پیش خسان نهد سر خویش
غربال زمانه غمز پرداست   انصاف بده که زر سخیراست
شد هر دمی از نهاد عالم   از عالم چه بر زر و شتاب آسم
حالات فلک نمود مقلوب   خورشید بخجل گشت منسوب
بی بی غلطست هر چه گفتیم   راه هوس است هر چه رفتیم

خطاب با آفتاب بر وجه معذرت

ای عین جسوه عالم عین   ای قوه عین و قرة العین
نشناختمت بچشم معنی   عیبم مکن الغریب اعمی
آری تو اگر گهر شناسی   زاعمی مطلب گهر شناسی
این بار مرا بدان علامت   گو نیز همه آفتاب ما منت
پنداشته ام که اوست حاضر   زان کرده ام این عتاب ظاهر
بنگر که چه مرد پاسبانم   گر مردم ماه ملک ندانم

من هیچ نیم هیچ معیّا | از هیچکسان به هیچ بازار
از گفت خودم خجالت افزود | رخ در خوی شرم و زرق آلود
دل بر سر عذر جان فشان نیست | جان از پی خورده در میان نیست
گر عفو تو لیست دستگیرم | از بیم عقوبتت بمیرم
افکنده سرم که جای او نیست | پیش تو بپای دست برد نیست
صبحست بسوی تو عذرخواهم | صبحست شفیع این گناهم
صبح از سر صدق تازه روست | صبح آینه دار و راست گوست
عذر از نفحات صبح بپذیر | گرد از نفحات سینه برگیر
مهری تو حریف کین نباشی | روحی همه خشم این نباشی
فیض تو چو فیض عقل عامست | قدر تو چو قدر عشق تامست
از عدل خلیفهٔ جهانی | که کاه سیاه پوش ارزانی
بالائی و پستی از لطافت | نزدیکی و دوری از مسافت
تا نی بهزار عشر زرّین | بر سورهٔ اختصاص یاسین
زرّین صدفی جواهر افزای | در بحر کف محمّدت جای
هرچند ردای بااباهی | تاری ز ردای مصطفائی

٦

منّج رزی از نی بها را | هر حلقهٔ درع مصطفی را

نعت حضرت سیّد المرسلین محمّد مصطفی صلعم

چرخ از پی درعش آفریدست | چون حلقهٔ درع از آن خمیدست
در دامن درع آن مطهّر | نه چرخ ز حلقه ایست کمتر
درعی بهزار حلقه موزون | یک حلقه در آن نه کم نه افزون
هر درع که دست کبریا بافت | خاص از پی قدّ مصطفی بافت
کان درع که داشت قدّ عالم | تا بافت کمال اوست بل کم
در دست رضای آن مطهّر | دست ابنوسیست مهر انور
بر حسب کمال آن مقدّس | گوئی انگله ایست چرخ اطلس
بر ملک بقاست شاهی او را | واهیست جهان و اهی او را
با احمد ملک دار هر عیست | در مملکتش دو خطه قربت
نزل درش از برای همّت | پیش درش از برای منّت
در دار الملک سرفرازان | خطبهٔ ابدی بنام او دان
شد غاشیه دور عالم پاک | از خیمه عدم کبود افلاک
نه غاشیه است چرخ اخضر | جا در سر شش نهاده بر سر

تکمه بقیه

ایزد که قسم بجانش خوردست / سجاده کش ادیم خاک کردست
لشکرکهٔ دین ستانهٔ او / کعبه شده کوس خانهٔ او
هر شب که عمود صبح بستست / خاص از پی کوس کوب دراتست
در صحن بقا ستانه دارد / ور نقد رضا خزانه دارد
گردون دهم ستانهٔ اوست / فردوس نهم خزانهٔ اوست
خیمه زده شرع در جنابش / حبل الله المتین طنابش
هم جانور است و هم سخنگوی / نخچیرستان خیمهٔ اوی
بگرفت جهان و هفت سقفش / پس کرده برق شرع وقفش
بر نامهٔ وقف این ممالک / توقیع زده که صح ذلک
این عالم وان کهن عطایش / صد عالم نو نهاده رایش
دنیا که دو روزه کاخ و کوخیست / در راه محمدی کلوخیست
او آب حیوة عشق خورده / استنجا زین کلوخ کرده
خاتونانی که دل گشایند / چون از خلوت ازل در آیند
ناکرده سپیجاب جلباب / از کسوت هند و فرش سقلاب
بر دست مجاهدان فکری / نا برده هنوز مهر بکری

الطایفه زا

٧

الطایفه را بدست انفاس / مختار عرب شناس نخاس
مختار که مخ فطرت آمد / کو هر دم بحر فکرت آمد
زان فضله که گوهرش سپیدست / خاقانی عقد عنبرینست
خاقانی اگر بدست اگر به / از دله خوان اوست فربه
چون فربه شد ز برگ خوانش / قربان کرد بر آستانش
آری چه توان چو گشت فربی / قربانش کنند روز اضحی
پس پیش سگان بیفکنندش / بل قوت مهقال کنندش
هر کو سوی خوان مصطفی یافت / از فردوس بهشت فربهی یافت
چون عید بقا رسید ناچار / قربانش کنند بهر مختار
از بانگ سگان جهان شود شاد / گردد ز سگان دوزخ آزاد

آنم که بدار ضرب عالم / هیچست عیار من دو جو کم
زین کوم کثیف و بام منحوس / زیر و زبر دو سکه محبوس
در بند دو سکه رحم پرورد / رخ زیر شکنجه آبله خورد

در دست جهان دو روی مانده | بر هر روی دو بت نشانده
با صورت شش سپهری بر روم | با افعی هفت سر در روم
زری که بود خلاص کانی | آواز دهد چو بر فشانی
من عیب کنم بها نیارم | زین غمزه مشو که باک دارم
از بهر جنبتان بالا | نی طوق آید ز من نه هرا
زین علم خلاص شک ندارم | از بی محکی محک ندارم
طفلی بهوای زر نارنج | میساخت ترازوی بهیج
وز چوب درمنه در میانه | میکرد عموده و زبانه
دیدم که ترازوی بپا راست | دو کفه و شش علاقه شد راست
با باد شدم در آن ترازو | من ریشو و باد زان دگر سو
با دار چه باصل خشک بر بود | از من بعیار چرب تر بود
پس با که بوزن همسر ایم | گر باد بسنگ کمتر ایم
حیرت زده ام ز ظاهر حال | تا چرخ ز من باخر حال
پنج آیت مصحفی طرازد | پازند کتاب زند سازد
از زر گر سرخ باز دانم | با من چه زر از کدام کانم

ای دایره

[illegible]

۸

ای دایره گرد نقطه پرور | ای بوته وای ترازوی زر
ای شاهد عنبرین جهان را | سلطان یک اسبه آسمان را
از دولت تیر یافته فر | شش ساعت رانده هفت کشور
شاهی و کمال تست مطلق | دارنده صد هزار بیدق
پروین بسه خانه زین سوی تست | ماه آخراخور ز پهلوی تست
بالات شعاع ارغوان تن | زیر تو عروس ارغنون زن
والا گهری بسیط بامت | عالی نقطی محیط گامت
لعبت گر کان و کان تمکین | هم خود بر باغ و باغ زرین
چون اشتر بختی قدم زن | بیرون گذری ز چشم سوزن
بازار بره خوان نو نهادی | یکساله غذای خلق دادی
در خاک دمیده سبزه تر | یعنی بره با تره نکوتر
تیغ از تو بر اسب ارغوان تاخت | میدان فلک پلنگ زین ساخت
نوروز رسید و نوبت از این | بگشا در نو قفل مشکین
کردی نظر و شکستی آبات | قاروره انگبینه برات

خطاب بآفتاب وقتی که در برج حمل آید

نعم النظر ای مسافر طاق / قاروره شکن طبیب آفاق

برهان تو برده عیسوی وار / داء الثعلب ز فرق کهسار

اینک سر کوه گشت ازرق روی / از برگ بنفشه دیلمی موی

گلگونه لاله هم تو دادی / خال سیهش تو بر نهادی

بالست چمن باغ رضوان / از طره سرو جعد ریحان

سعی تو کند که تجمّل / پر زر قراضه سفره گل

وز بخشش تو سحاب اعبر / جلاب دهد بعجب عبهر

سوزن ز تو شد مبارز آثار / هم نیزه نمای و هم سنان وار

بر چهره شنبلید خوش تاب / نشتر تو کنی بر عصفران آب

نیلوفر بر تو دل بگشاد / از یک نظر نشتر حباب افتاد

شب آن همه غسل ازان زارد / تا روز ز منار تو گذارد

او محرم تو تو کعبه او / او ساکن پس تو در تک او

محرم که شنید معتکف وار / یا کعبه که دید ناقه رفتار

هر جا ازرق نیاب برزست / نیلوفروار عاشق لشت

بستان ز تو محشر الطیور است / هم صوت طیور نفخ صور است

بلبل بدعای

بلبل بدعای تست شبگیر / خاکستر فام و آتش آگیر

قمری ز تو پارسی زبان گشت / طوطی ز تو کارنامه خوان گشت

شد فاخته از تو پارسائی / موسیچه تمام و ماجراگوی

سارک ز تو مطرب چمن گشت / هندوی چهارپاره زن گشت

در وصف تو ای بهار جویبر / خاقانی راند منطق الطیر

باز آمدن بر سر خطابی که با آفتاب میکند

خاقانی را تویی همه روز / بازیچه نمای و مجلس افروز

گاهیش طلایه بان رازی / گاهیش طراز روی کاری

هر خشک و تری که هستش از تست / کف پر زر و گل بدستش از تست

چون با نظر تو همنشین گشت / پشمینه ز دیر پشمین گشت

سرد آیه وحشت زمانه / از فرق تو گشت بانخانه

آنی بدرش بسیج بر تن / گاهی بدریچه که بروزن

در روزنش اوفتی همه روز / سجاده چار سوی زردوز

پس با چو نشنگلش نهی سر / دامانش کنی پر اقحه زر

اسکی که زدید ریخت بخاک / از خاک بدین بر چینی پاک

زانروز که در نقاب باشی   آهش کند آسمان خراشی
ای چشمهٔ ماتم خراسان   من تشنه وار ظلم شیروان
تو رانده آن طرف بوسواس   کان مولد لست مسقط الراس
من رافت راه بوده غمناک   دل در تب گرم و دیده نمناک
دو گرم دل و دو غم رسیده   دو زرد رخ و دو تب کشیده
از گرده روزگار زمین   من با تو گله کنم تو با من
بینی که تن و دلم زاندوه   قرین جا هست و آهنین کوه
چون جاه خزینه دار سرباش   چون کوه شنوده رایگان فاش
زین اعجمی سیر اعجمی سار   بشنو دو سه سرگذشت اسرار

ذکر سفر کردن وقتی که در شیروان عزیمت عراق داشته

کاول که مرا امید دوران   بر ماند ز شهر بند شیروان
صحرای سفر گرفتم از پیش   بر لاشه عزم لاشی خویش
از شط و بال بحر شیروان   جستم بعراق مقصد جان

فصل در ذکر آن تجربه بجای ماندم کهستان

دلوان بغمهای از روی سپید رود ماندم   او

دیدم

دیدم بمثال هشت بستان   هر هفت ولایت کهستان
خاکش بمسیح توتیا بخش   سنگش بکلیم کیمیا بخش
هر روز دو عید در دیارش   هر سال دو بار نوبهارش
مرزش نه گیاستان گلستان   شکرزار و قرنفلستان
خورستان زاد و وزخ نهاده   هندستان زاد و ضربه داده
بر خاک زمینش هر خزان گل   بر آبگهش بهر کران پل
گلها همه هشت روی بی دق   پلها همه هشت پشت بی طاق
آبستن و مست نخل آزاد   بی جرعهٔ ابر و نطفهٔ باد
از نارنش برگ و ریگی یمن   اما همه خار نالش خاین
رضوان نکنده چنین بر و مند   مانده بکف زبانی چند

در ذکر صفت قطاع الطریق

غولان کمین گشای خونریز   غوغای روز خسب و شب خیز
مقصد نه و حمله کاروانی   دیده نه و حمله دیده بانی
روز از سر ره رحیل کرده   مهمان کده ها سبیل کرده
حیلتگه ناقصان غادر   تهمتگه فاسدان قاهر

بارا بروان دلیل گشته / پس راهزن خلیل گشته
خوش خنده و زهرپاش مادام / ضحاک دهان و اژدها کام
باسخته ولی فسرده بی آب / چون خایهٔ مرغ زالش و تاب
گر چشم و چو بحر مایه خشم / لا بلکه چو گرد مند ای چشم
جاسوس و عسس همیشه بر تک / صد دست و هزار پا به هر تک
زنیسان همه سالکان منکر / چون آب تر و آتش ابتر

صفت صباغان و محترفهٔ آن ولایت

صباغانش بلا دری و آن / بر چهره نشان نیل دیدار
تعویذ دهان سامری وش / دود افکن و صد زبان چو آتش
خبازانش خیانت انگیز / شیطان بسار و بلا آمیز
طباخانش کشیده خنجر / همخوان مسیح و آدمی خور
رزادانش کلو بر حلق / گلگونه کنان ز خون هر حلق
خیاطانش خسیس و مکار / بو جهل دل و بلال کردار
ابدالانش حرامکاره / حاکم بقبالش رشوه خواره
بگذشتم ازین تباه کیشان / وز طارم شان و از شبستان

ایران

۲ ایران من آن بلاد معظم / دیدمش بگی فصیل محکم
صد مصر طرب بهر دو میلش / صد نیل روان در آن فصیلش
گفتم که عراق نیل گشتست / با کوهستان فصیل گشتست
گفتند ندیم خاص سلطان / اینجاست تسخّلی کهستان
بر حسب حصانت سبیلش / فرمود فصیل و راند نیلش
الحق باضافت جنان رود / بحر عدن از دو قطره کم بود
سیلش ز خیال دورگش تر / ذوقش ز شکر شکن خنده خوشتر
خوشتر نکهت عیسی از دم او / تر طینت آدم از نم او
ور خواب چو سر برآرد آدم / تجدید وضو بآن کند هم
دریای محیط منکسارش / محتاج زکوة چشمه سارش
در جنب فراخی کشادش / با غایت زرقی نهادش
اخضر که چو گنبد است از رنگ / ماننده گنبد است از سنگ
جیحون کم از اشک چشم اعمی / سیحون عرق دماغ افعی
۲ مرغابی آن همای سیما / از مرتبه هم عنان عنقا

رسیدن بشهر و صفت فصیل و رود آب و مرغان آن

جعدش بهوای نغمهٔ محرم / داود بسماع و باربادم
بر هر خط شط او که خواهی / اصداف بجای کوس ماهی
شست افکن ماهیش سلیمان / ماهی خور او مسیح و رضوان
هر لحظه بساحل از میانش / دندان فکنند ماهیانش
زان دندان برگرفت افلاک / هر دند از البنک تریاک
مریخ چو حق از آن نگذارد / زان دندان کرد دسته کارد
آن مشرب صاف از آن معنی / نهرالله خواند جان عیسی
موسی و خضر در آن آشناور / زو یک نم صد هزار کوثر
من لاشه و راه ناگزیران / افکنده بدست سخره گیران
رفتم لب شناه و غوطه خوردم / زان نیل و فصیل عبره کردم

صفت صحرای شکارگاه سلطان

پیش آمدم آنجا که جان / صحرای شکارگاه سلطان
با فسحت آن بچشم و صاف / چون نقطه فی شده که قاف
گردون برش چو بنگری ژرف / چون حلقه جزم بر سر حرف
از خیمه در آن فضای بی‌کران / پیدا شده صد هزار گردون

و تا ما

قربانگه وقت بگاه مردان / میدانگه و جیب بکام سلطان
بر در که او صد آستان بیش / هر یک زهزار آسمان پیش
بر طرف هر آستان دو صد شاه / آلوده جبین زخاک درگاه
هر یک بسه بوسهٔ خطرناک / العبد نوشته بر سر خاک
از گاو زمین از آستینه / فرمانش دوال برکشیده
پس ساخته زان دوال خود تنگ / بر اسب فلک جناغه و تنگ
کان مرکب اگرچه عرش پیروست / پالانی راه همت او ست
میتافت سرای پرده از دور / چون در شب تیره شعلهٔ نور
آری شب تیره هرچه نور است / نزدیک نماید ارچه دور است
نزدیک ولیک طالبان را / پس دور ولیک غافلان را
چون آتش دور طور موسی / نزدیک ولی رسیدنی نی
برگرد سرای پرده خاص / حلقه زده خاصگان باخلاص
خاصان همه در سرای پرده / از رشتهٔ جان نطاق کرده

در ذکر صفت سرهنگانش همه آستان گرفته عساکر سلطان از مقرعه زن جهان گرفته

صفهای مبارزان مرتب — هر کوکبه صد هزار کوکب
تیغ آخته کان پاک عنصر — بر تیغ نوشته یارب انصر
پرداخته از جهاد اصغر — پس تاخته در جهاد اکبر
بنموده بحرب آتش از تیغ — تیغی چه زبان زبانی از تیغ
یکحربه و صد هزار تأثیر — یکضربه و صد هزار تکبیر
مغفر چو خرد نهاده بر سر — شمشیر چو جان گرفته در بر
مه مرکب و مشتری شمایل — مریخ سلب زحل حمایل
چون ریم آهن از خشم آهن — صد چشمه کنند جان دشمن
در گوشه دامن نقابشان — در بسته طناب خیمهاشان
هر خیمهٔ ز شعریان یارانش — فلکه فلک و مه آفتابش
استاد سرای هفت ارکان — شاگرد غلام خاص ایشان

در صفت مقمّران گوید

رندان دیدم بهر خرابات — پی کور کنان که مناجات
صافی دم و دردخوار هر یک — سرمست و خرد سوار هر یک
پروانه آتش سحرگاه — دیوانه خانه زاد درگاه

شش نخ

شش نخ زبان داور — اما همه نقش یک ششدره
از باب بهشت سر کشیده — عالم بد و جرعه در کشیده
خمخانه بدیده در گشاده — کونین بهی گرو نهاده
بر خنگ زمانه فارغ الذات — از بیت و چهار روز طاعات
از مهر سرای هفت پرده — دل چون نار رنج سپرده
وز زخم سپهر پهده کرده — چهره چو برنج ابله خورده
زان حوض که آبروی شسته — دو دست با بروی نشسته
نادیده زمانه را ثباتی — داده زر آتش براتی
بر عالم مشترک از در شاه — بر خوانده براءة من الله
دور از تو بصد هزار دوران — عزلت ز تو جون قمار سلطان
اولاد تو از کمال بینش — او تاد سرای آفرینش
این زال عقیم گشته فرزند — از فرزندانت با فرزند
هم ایشانند بعد این ازل — میراث خوران ملک لا زال
بر درگه تست بند فرمان — خاقانی صد هزار خاقان

پرسیدن ملک الوزرا خاقانی را از مولد و منشأ و کسب و حرفه

هر نظم که زین قبیل بشنود
راندش ز نظم قبول و بستود
چون نطق صدف گشای بگشاد
از در سخنش بحرها زاد
دیدی که ز بحر در فزاید
در طرفه گروه بحار زاید
هر دری را از آن دو گوهر
بل دانه کردن دو پیکر
نطق و نفسش نتیجهٔ نور
الحان زبور و نوش زنبور
پس کرد عنان او چو محور
فرمود به یک خطاب موجز
گفتا چه کسی و چیست نامت
اصلت ز کجا کجا مقامت

جواب دادن خاقانی ملک الوزرا را

گفتم که معلم سخندان
میلاد من از بلاد شروان
بوده چو خلیل عهد اول
فرزند در آزر معطل
در غار بلا گزیده مادام
انگشت خرد مزیده مادام
در بتکده هوا رسیده
بر هر صنم زده هر بتی که دیده
در بند نجوم چاه مانده
هذا ربی خطاب رانده
پس کرده بروی قبله را ز
انی وجهت وجهی آغاز
رشک آمده چرخ را ز حالم
افکنده به دوزخ وبالم

پس

پس شمهٔ لطف بر گذشته
او دوزخ من بهشت گشته
من ساخته از پی منازل
در وادی عشق کعبهٔ دل
ولظفر ز برای قرب یزدان
فرزند ضمیر کرده قربان

در سؤال کردن ملک الوزرا از خاقانی

گفتا العراق چون فتادی
زان ناحیه چون برون فتادی
گفتم که در آن دیار پرشور
نان شیرین بود و آب شور
الحق نه به دست قحط اسیر است
جانش نه محل دلپذیر است
سیر آمدش آبهای ناخوش
بالاش مظلهای آتش
از صنعت چرخ دست کردش
دوزخ زبر و جحیم گردش
عاقل چه کند سواد خضرا
الشهر که دوزخست بالاش

در جواب دادن ملک الوزرا خاقانی را

گفتم سفر عراق فرمود
زان آب و هوای قحط فرسود
چون راه عراق در کشیدم
نعمتکدهٔ بهشت دیدم
چون با شدم مرد غم کشیده
از کنعان رسته مصر دیده
می گویم در جوار درگاه
بر بوی قبول حضرت شاه

پروانهٔ خویش کن بنامم — تا راه دهد ببارگاهم
کان بارکه ارچه مغز آرد — دارد همه چون نبی بدارد
گرچه ز حد سناست برتر — نگریزدش ار چو من ثناگر
جایی که چنین هنر نماید — هم چاره‌گری چو موم باید
کان نقش کجی که بر نگینست — خوانندهٔ ز موم راستینست
هر حقه که لعل در میانست — اندک موئیش پاسبانست

نصیحت کردن ملک الوزرا خاقانی را و تحریص بر کسب فضایل

کفشا تو هنوز ناتمامی — بر گرد نه مرد این مقامی
خیدار من و ما سخن فرو دان — خود قبلهٔ راه خویش بودن
تاریکی جهل خود سناست — لا علم علی رؤس ما پیست
لاف است جگر شکاف شیران — بغی است گلو برد دلیران
لافی که زآدم بر هان — انگاه انا خیر انت بادان

فی حسب نفسه

من پیش چنین سران گردان — گشته متمکن و ممکن
سر بر سر خاک پایشان است — چون خاک بوی جرعه شان مست

بهر دلستان

بهر دلستان هسم از آن روش — که بلبله وار که سبوکش
بر سفرهٔ خاصشان بهر بار — ده کاسه بدست همچو دولاب
که نامه برم لقب نهاده — صد پر چو کبوتران گشاده
که چون خبر آوری نموده — ده پایه چو عنکبوت بوده
وانگاه چو عنکبوت و کفشر — دربان و رقیبشان بهر در
از نزل و نوادر ان اماکن — در یاستی نبوده لیکن
دل رغبت بارگاه می داشت — امید قبول شاه میداشت
من پیش مقربان درگاه — الحمد زبان که الله الله
ای خاصگیان سخن شمار است — تعریف هسم از شما توان خواست
امروز خواص شه شمایید — در حضرت شه سخن سرایید
از جنگ و بال واخریدم — در بارگه شرف بریدم
تا از سر پایگاه امکان — دربایم دستبوس سلطان
میکوشم و کس شفیق من نی — در راه طلب رفیق من نی
من بر سر پای عجز گردان — مالیده پای پای مردان
روزی زوثاق پای مردی — می آمدم آفتاب زردی

در راه چو چشم باز کردم | بر خواجهٔ بزرگ باز خوردم
هر هشت جهان دو چارم افتاد | کان خواجه بر رهگذارم افتاد

مدح و ثنای ممدوح معنی خواجه جمال الدین موصلی

صدری متفرد از خلایق | عدلش به زبان ملک لایق
آن نقطهٔ کل که هست مسلم | چون نقطه برازسه بعد عالم
برده بخلاف رسم و عاده | سجاده ورای آن سه جاده
از ظل ظلیل آن برابر | ظلمات ثلث گشته انوار
جمشید فلک ز جمع الیش | صد آصف بر جناح عیالش
چون دست کلیم پای کلکش | هارون وزیر گشته با لنش
جعفر کرم و نظام بخشش | بل هر دو رکابدار رخشش
سادات رکاب او گرفته | خبرش دو جهان فرو گرفته
پیشش بردار زیر و شور | جمهور جهان که از حشم هور
چون موکب او فرو برآمد | نی من ز من این ندا برآمد

مدح گفتن بر سبیل مخاطبه در خدمت ملک الوزرا

ما اشرف قدرک ای فلک قدر | ما اشرح صدرک ای جهان صدر

ای عدل

ای عدل تو حرز پادشاهی | اول رقم از خط الهی
ای نور تو سایبان ایام | وای سایه‌ات نور بخش اجرام
ای عکس تو هشت باغ فکرت | وی رشح تو چار سوی فطرت
ای مرکزه از تو عقد جان را | بل واسطهٔ عقد آن جهان را
ای فر نور بر جهان فروت | چون قرصهٔ خور در آخر حوت
معروف بعدل و فضل جاوید | چون فصل ربیع قرص خورشید
عشق اول حال رسته در تو | امر لقر کار بسته در تو
زان تحفه اول آخرین حرف | زین تحفه آخر اولین حرف
بر ضد مخالفان مذموم | بر ملک تو نبی امام معصوم
نادیده فلک بهیچ دوران | خز دست تو زیر دست سلطان
آنروز که شاه خلعه فرمود | خلعت بهمه خاص خلعت بود
کلک تو ثبات ملک جسته است | عدل تو براه ظلم بسته است
انگو شجره ز آدم آرد | در بیت انا النسب ندارد
خودبین چو بوی بزنگ و ناموس | کاخر تخجلی شود چه طاوس
طوطی که نهندش آینه پیش | غافل شود از نمایش خویش

چون کم کند از وجود آسانی / باید شرف سخن برانی

بیان کردن ملک الوزرا دقیقه گیری و خورده نمایی شاه را

شاهنشه ما ثنا پذیرست / اما بسخن دقیقه گیرست

اول شرفش ثنا پذیرست / کمتر در حشمش دقیقه گیرست

آنجا که فضل او نگارد / هر نو قدمی قدش ندارد

آن شربه که عدل و احسانند / هر حوصله قدر آن ندانند

صفری تو و شاه جامع العلم / طفلی تو و شاه بالغ الحلم

نادیده بساط شاه بهرام / پی کم کن و پایگاه بشناس

حجاب غیور کرد درگاه / تو بار طلب نمود باید

دیدی در گنج را نهفته / آگه مکن اژدهای خفته

حجاب زبان بر بند زنهار / این لاف مزن زبان نگهدار

طفلی بر معلمان باش / چون طفلان مهر بر زبان باش

خاصه که زبان سگ گزندست / در حبس دهان ازان بجدست

نه بر تو زند زبانه خنده / درگاه شه و سگ گزنده

تیغست زبان کشیده در کار / زین تیغ کشیده سر نگهدار

این تیغ تر القوت دین / سقابه کن چو تیغ چوبین

در دوزخ تن زبان زبانیست / مفتاح بهشت سر بانیست

ماهی بفلک مقیم از آن گشت / کاول که بزاد بی زبان گشت

مار از در خلد رانده زانست / کان یکدو زبانش در دهانست

بگذر هم ازین قدم که هستی / در بند زبان گفت رستی

زین پای بسیج خانه کن باز / هم مولد خویش منتشر ساز

در مکتب علم تخته برگیر / هم عشر تخت راز سر گیر

تا کی عجمی بدن همه روز / بنشین عربیت اندر آموز

خامی سوی زاد و بوم کن راهی / چون پخته شوی سوی عراقی

جواب دادن خاقانی ملک الوزرا را

گفتم سفر دراز کردم / حاصل چه برم چو باز گردم

گر هر چه برم کم از ره آورد / خاصه بدیار قحط پرورد

پرسند مجاوران کویم / کز خواجه چه یافتی چه گویم

شاید که برم برات حرمان / از خواجه بزرگ صدر کیهان

بر چشم خرد نقاب بندم / بس نخل بر آفتاب بندم

جواب دادن ملک الوزرا خاقانی را و دادن انگشترین را که بنقش نگین او اسم اعظم بود

گفت از ره کدیه پای برگیر / هان خاتم من بسفته بپذیر
کامروز نگین خاتم ماست / این خاتم زمردی که پیداست
چون خاص تو گشت خاتم من / چون خاتم چشم شو همه تن
کان هیبتی از آن نگین جاوید / گر گو هر جام دید جمشید
مندیش چو این براست همراه / از غول ره و سموم جانکاه
کاسماء مهیمن بر آن نقشست / تریاق که هیمن در آن مهر نشست
این مهر برغم دیو ریمن / میراث جمست یاد بر من
گر شهر تو قحط یافت مندیش / زین خاتم کن ذخیره خویش
چون یافتی اینچنین تنعم / برخیز و خزینه را مکن گم
جم هفت زمین بدین نگین داشت / تو نتوانی یکی زمین داشت
این زهر شناس مهره نوش / وقف ابدیست بر تو مفروش
بر گوشه او برغم اغیار / لا یوهب و لا یباع بنگار
ترسم این راز جان گرانی / نه قدر آری نه قدردانی

مراجعت نمودن خاقانی از ولایت عراق بمولد شیروان و خبردار شدن پادشاه شیروان از حال و کیفیت خاتم

آخر چو بمن سپرد خاتم / چون خاتم پشت شاه خم خم
کردم رکعات شکر چون بس / راندم صلوات بر وجودش
از خدمت آفتاب انور / رجعت کردم چو سعد اکبر
چون گشتم مستقیم طالع / بر تافتم از عراق راجع
باز آمدم از خراسان / دوران شه و سواد شروان
بردی همه کس ز خاتم من / افسون تب و طلسم دندان
این مهر بشهر مشتهر شد / خاقان بزرگ را خبر شد
چون هدهد قاصدی فرستاد / تهدید عذاب هدهدم داد
گفتا که رضای من ترا باد / جمشید منم نگین مرا ده
مهری که وجود راست زینت / محبوس عدم مدار الفرصت
در دست توان نگین نشاید / خود خاتم اهرمن بس آید
با خاتم جم چه عشقبازی / چون خاتم ازسر ولنساری
مشتاق نرم و مشام عیسی / بر لقمه لاشه خر چه معنی

کر آیه کتاب و قرآن

عنوان صحف بس و بسم در روی
دست جنب و کر آیه در روی

جواب دادن خاقانی پادشاه را

گفتم شه ما بعدل پیداست
این ظلم بود نه باتب ماست

شاهان بطریق عدل پویند
از شاه بعدل باز گویند

عدل از ره مهر همنشینی بود
این گنبد آبگون نبودی

در خاک نه آب عدل خوردی
گل گنبد آتشین نکردی

عدل آورد از پس زمستان
در علت طبع نضج بستان

از عدل نمانده است پیوست
این طشت بلند جای بنشست

از عدل گشاده شد بگلزار
خون رگ گل بنشتر خار

غلو کردن پادشاه در طلب خاتم

گفت از بهاش حجتی
شهر بیت بها دهم چه گویی
تو دهی

گفتم و گفت چون فروشم
خورشید بگل چگونه پوشم

نپذیرم اگر بها فرستی
گر خود همه کیمیا فرستی

صفت خواص الخاتم

که گاه نهادمی در انگشت
بر بستمی ماه کردمی پشت

دریای

دریای مهین که چهره بندی
زانگشت که دید من حکیمی

هر فضله که با ختم برادی
چرخش به نواقب نهادی

خورشید فلک حسد نمودی
کین خاتم کاش قطب بودی

تا ایمنی بقوت او
از ضعف دل و زردی رو

که داشتمی نهفته چون عیب
در عقد عمامه و بن جیب

گاهیش ز بیم دیو مردم
در کنج و تاق کردمی گم

ظهور حوادث و وقایع که در سبب نزع الخاتم روی نمود

تا دام که آن نگینه نور
میداشتمی ز خویشتن دور

سد خرد م شکست می یافت
یاجوج خیال دست می یافت

دیو املم بجاه میبرد
غول هوسم ز راه میبرد

حرص [illegible]
از زم بدر نگین [illegible]

این گفتی صدر [illegible]
وان گفتی مدح خسروان گوی

من مانده برین نمط ز من پای
نه پیش ره و نه باز پس جای

که بوده ام از ثنا زبانی
بر خوان کسان مدیح خوانی

گاهی جو کوزن وقت مستی
افعی خواری زبان شهوت

که پیش در گوزن سباری | چون افعی گشته خاک خوابی
گه پیش بساط چند معیوب | چون زر نثار در لگدکوب
گه وقت صبوح خند بدبام | پذرفته و باز داده چون جام
رحمت که جام را طرب ساز | بستاند پر تهی دهد باز
آخر دم اگر شکسته گردد | زین رد و قبول رسته گردد
تا بتوان جام جسم بودن | عارست بشکل جام بودن

آخر شبی از ره تحیر | رفتیم بولایت تفکر
عقل آمد و گوش من بیفشرد | پس شد بدکان وحدتم برد
من کودن و او بریده قاصد | من اعمی و او دلیل و قاید
یکدست بدوش او نهاده | دستی بعصای شرع داده
آخر چو نمود دستیاری | برخواست طریق رستگاری
پیش آمد پس بمیل باریک | بگشاد ز چشم آب تاریک
سل کرد بدست چابکی زود | هر حجری کاب تیره را بود
هر هفت طبق جهان جلا یافت | کین نه طبق آسمان صفا یافت

در معنی

من چشم فراگشادم از دور | پیرایه صبح دیدم از نور
دیدم نفحات صبح صادق | چون نکهت یار با عاشق
دیدم که سفیده بر فلک تافت | آن خیمه طناب اطلسی بافت
شد لخلخه فلک دم صبح | شد حلقه ماه خاتم صبح
بربانگ خروس و کوس درگاه | شد خرقه ملمع سحرگاه
من عزم ابد فتوح کرده | با شاهد دل صبوح کرده
از رنگ صبح آن بمن رسیده | کادم بجمل صباح دیده

در معنی طباشیر صبح اقبال سعادت

چون پرتو صبح بر سر آمد | خضر نبی از درم در آمد
بگذارده فرض و کرده مجلس | در بیت حرام و بیت مقدس
سجاده بکعبه واکشیده | بنجاه چله بر آوریده
گشته ز مرمتش قوی پر | دندانه باره سکندر
بر خاک سکندر آمده هم | تلقین و نماز کرده باهم
صدره ره عشق درگرفته | یکسر سر نفس برگرفته

در کیفیت سعادت ملاقات خضر علیه السلام

اندر بر او ز رزه فضایل | هر جا که کتب شده حمایل
کرده ز ردای عالم الغیب | بارانی خرقه و بن جیب
فضل الله بر طراز جامه | نور الله رشته عمامه
در دستهای سبز کانی | رکوه پر از آب زندگانی
پای افزار از نیاز کرده | در حضرت جای باز کرده
میزد ذکر الله اندر آن راه | وارسته ز آفت نسو الله
خوش خلق چو مشک چینی از حلم | پر مغز چو جوز هندی از علم
آن شیبت روی زعفران وش | چون برف تنیده کرد وش
افتاده هزار عکس دلجوی | بر شانه دست از آینه روی
چون فستق سبز جامه با دام | اندر خفته پوست همچو بادام
میبافت حیات جاودانی | چون طاوسان غراب جامه
میرفت ز نرگس پر آتش | بر نایژه‌های سقف تابش
چون دید مرا چو غنچه بشکفت | دوشیزه چو غنچه که نهفت
آورد هزار عید پیدا | کان نیم هلال کرد گویا
میزاد بوقت هر خطابی | از نیم هلالش آفتابی

دیدم

۲۱

دیدم ز هلالش آشکاره | بر صورت شصت سی ستاره

در معنی تفقد کردن و ملاطفه نمودن خضر علیه السلام

نزدیک من از هزار اوراد | بنشست بعادت عباد
نالانی این تن هوان دید | مجروحی روح ناتوان دید
دست کرمم نهاد بر بر | لو انزلنا بخواند از بر
در دهر من شهر ز نالش | برد اندرم درد هر نالش
لطفش چو گلاب بر زده بر | کافور نهند عارضش در
تا در دهرم چو بیند از دور | بنشاند از آن گلاب کافور
اخلاق و حدیث خوشگوارش | بودند فواکه و جوارش
تفاح من این و گلشکر آن | زین دو شده جان من صفایان
بود این دل من بغایت رنج | دیوار شکسته زیر آن گنج
آن کرد بکمترین اشارت | دیوار شکسته را عمارت
در رحمت خلق من علی روس | صد منبر دل نوش مسرد حنک
هر حرص مرا که طفل وش دید | چون غنچه گل گلوش ببرید
هر کشتی آز من که دریافت | همچو ورق شکوفه بشکافت

آن سکه روی سیم سیما / بی برده بمن نمود عمدا
من طاق خمیده و کرسی سر / بر خاک نهاده پیش آن در
میکردم با خود این مدارا / تا پیشکش از چه سازم او را
هم هاتف عقل دادم آواز / کان خاتم خواجه پیشکش ساز
برجستم و خاتم آوریدم / بوسیدم و پیش آن کشیدم
چون پیشکش بدان خطر دید / حیران شد و تیزتر در دید
گفت این بتو از کجا فتادست / این خاتم جم ترا که دادست
گفتم بعراق داشتم سر / با خواجه بزرگ خورده پرور
زان بسکه کرم بجای من ساخت / این خاتم حرز راه من ساخت
گفتا بشکستگان بقدر / تشریف چنین دهند بجا صدر
پس خاتم دیگر از کف راد / بر خاتم من مزید بنهاد
گفت این سوی دست چپ همی دار / و آن راست سوی دست راست بگذار
کز قوت این دو مهر والاست / قوت دو فرشته از چپ و راست
او صحبت دلم بگفت و میرفت / جانم بزبان شکر میگفت

در مدح خضر علیه السلام و مخاطبه و مکالمه نمودن او

ای پیر

ای پیر مسافران والا / وی خادم خانقاه بالا
ای حافظ بحر در عصمت / وی خازن گنج کوه حکمت
در دستگه تو طفل مردود / کرسی داران مجلس جود
با مشعله نور تشنه زآفات / وادی سپران راه ظلمات
بر کوه قاف محمل تست / بیگاه خسان چه منزل تست
رنجه شدن تو از سبب چیست / آخر غرض تو زین تعب چیست
گفتا غرض من آن جهانیست / مقصود خبر ای جاودانیست
ما را چه غرض گشاید از تو / در کیسهٔ ما چه آید از تو
صد گنج روان قرین ماییم / از تو چه قراضه قرض خواهیم
مردان که مجاهدان راهند / از صانع آسمان چه خواهند
پیران سخن از غرض برآیند / آزادان از زر آیند
آزاد از آنچه هستی اصل / از آزادی دو حرف اول
من دوش برای زله خاص / بودم ز خواص خوان اخلاص
در دعوت انس همرهان / بر زاد نهاد کوه لبنان

حکایت کردن خضر علیه السلام از کیفیت اصحاب صفا

از دو لعبتان نشسته جمعی / الحق همه شاهدی و شمعی
آن شاهد خاص و شمع مفرد / قرب احد و جمال احمد
نخجیر جگران و جام نوشان / تریاک دهان و زهر نوشان
مسکین لقبان مشک انفاس / خالی ز خیال ناس و خناس
از پاس و سپاس حلق بسته / از شور و شری دهر رسته
بر رسته و رسته از چه از آز / بر جسته و جسته در که راز
صد غزو به هر دم آر کرده / صد حج کجا ز راز کرده
دریا و سراب جیب و دامن / سیاره و ثابته دل و تن
طوبی لقبان ز پاک بیخی / بر تن خوشن هزار میخی
هر خرقه که نو بریده خویش / چون جامه زده هزار میخش
شش دانگ عیار کلبه شان / دنیا و چهار دانگ ایشان
آهسته چو کوه زیر زنده / تب لرزه بکوه در فکنده
در وجد ز بحر موج زن تر / بحر از پی شان بسجاده بر سر
چون کوس شکم تهی و گه خیز / هر صبح دعای ناله انگیز
چون زاغ گرسنه جای بر کس / اندر قفس وجود هر کس

ناداده

بجان

۳۳

ناداده بجای فضله آور / دیگ معده بکاسه سر
طبّاخ مهتهان چو خورشید / اما همه روزه دار جاوید
چون خورشید آسمان برند / خوردی بر خلق و نخورده
نه چون آتش که هر کجا یافت / آنگاه بزد که خود غذا یافت

ذکر شعر خاقانی که یکی از آن طایفه ادا کرد

ز آن طایفه شبروی چو شعری / برگفت ز گفته تو شعری
کآتش بگروه در همی زد / زلزال بگروه در همی زد
این از ره وجد جان همی باخت / وان از سر حال سر همی انداخت
این ازرق خرقه چاک میزد / وان جبه سحر بچاک میزد
هر یک بسماع شعر تر زار / مجروح کنان مرقع پاره
من چاک زده عمامه در حال / اندر خته طیلسان بقوال
گفتم که کجاست این سخن ران / گفتند بعرصه گاه شروان
خاقانی نعت خوان ایشان / مدحتگر خاندان ایشان
گفتند بجمع کین چنین کس / جفت است اسیر عالم خس
آنرا که چنین بود خلاصش / چه شناسد عالم خسیکش

ای لطف ازل تو حافظش باش	وی خضر بر او تو واعظش باش
من بهر رضای جمیع النشور	نزد تو کشیدم از ره دور

اکنون دل و شمع با گردان	آنگوش که دوست جا گردان
از شهره گوش هر زمانی	بر جاده‌ی امید بار کانی
کین هر کلمه هزار گنج است	بر چین که نثار فرق جان است
امروز نثار چین همی باش	فردا همه ره نثار می باش
آنجا که بتان دهند بارت	مگریزد از آن چنین بهارت
تا از پی شاهد نهانی	کوی انگله کبی توانی
این حور وشان پرده فکر	پیرند و جوان و جاهل و بکر
یک یک بدوان بحجره گوش	یک یک نشان بحجله هوش
کاین عروس حورنشان	از زه گیران دیو مهراس
بسیار بعشق پای بوسان	جان روی نمای این عروسان

مواعظ و نصایح خضر علیه السلام

هر جمله هر مواعظ ابیت	کایام برنگ ابلق است

از سایه

۳۴

در سایه‌ی این دو رنگ منشین	همراهی این پلنگ مگزین
مغرب برنگ بوی ایام	گلگونه‌ی صبح و غالیه‌ی شام
بر مرد سلاح حرب بست است	گلگونه و غالیه زنان راست
جانب شب و روز با عزو است	کین زنگی و آن سپید گو است
طفلی تو که از سر دورنگی	ترسانندت بدو زنگی
وی آنکه فلک دهد نویدش	وین دور صد سیه سپیدش
زان این رصد آن مقیم راهند	کز قافله باج عمر خواهند
شوان بر مور حق رسیدن	زین نقش سیه سپید دیدن
کاینها که درین سیه سپیدند	نه کرم فرزند کرم بیدند
بگردش مهر ز دور عالم	این هفت هزار سال آدم
این دوره دلفروز روز است	فرزانه کشتی یگانه سوز است
چون مهره‌ی رنگیان کم از هیچ	کوتاه و دراز و پیچ بر پیچ

سؤال کردن خضر علیه السلام مشتمل بر دلایل عقلیات

چون گرد دلم تو عطها کرم	دل زنگری همیشه از رم
نارنجی و ناری از سر دست	بر چهره‌ی من نقاب بهاست

هو

پس شرم ز بس برگرفتم — جستم ره دخل و در گرفتم
گفتم خبری ده ای ملک‌پی — کین شیب و فراز راه‌ها کی
جاها که جواهر قدیمند — در عرصه که امید و بیمند
زانسو تر پل شدن توانند — یا در پل آتشین بمانند
وین عقل و روان که نوریانند — زین هفت رصد جواز یابند
رسته شود این دو جوهر مصور — از چار زبانیه زبون گیر
از ششدر شش جهه توان رست — ور پنجه پنج حس توان جست
این رقعه نیست بلکه خضرست — وین چتر بلند نیلگون چیست
وین دایره کی نشیند آرامی — وین نقطه چگونه جنبش آخی
زانسو تر خط استوا چیست — سکان سواد آن مکان کیست
چون زانسوی خط سکون نباید نیست — گر زانسوی خط بود عجب نیست
زانسوی رسم چهار بادر — هرچه برآید این سه گوهر
چون شاید عالم سپنجی — آن همه جماد و آن دگر حی

هر نقد که زین عیار شد رفت — صراف درون آن بدر رفت

پس

هو

پس گفت این چه دلو بوداست — گر پرده کج رهت نمود است
هیهات سخن نزیبدت آنهاست — چون نوقدمان مقامت اینجاست
زو کین به سوال عارفان است — این خار ره محال‌القان است
تعطیل بهال این سوال است — بدعت ثمرات این مقال است
از شیوه دین حدیث رانی — پس جوهر جان قدیم خوانی
چند از دم فلسفه شنودن — نه فلسفه بل سفه نمودن
با لطف حدیث و نص قرآن — بونی ازرد حدیث یونان
هان سنگ تو شرع در ره آکن — دل را الف لاخن فلاطن
ور حکمت دین در از جا بر آ — حکمت حکمت بود بنا برا
قرآن کج حجت و لو نحن نسنج — هین قربان کرد بر سر کج
بر کج لبی کنند قربان — قربان شو پیش کنج قرآن
عثمان چو با جمله فدا کرد — نه بر سر کنج جان فدا کرد
گلگونه نمود خون عثمان — بر روی مخدرات قرآن
خود خون مطهر خیار کس — گلگونه قدسیان نه هر کس
علمی که ز ذوق شرع خالیست — حالی سبب سیاه حالیست

این خال سیه ز اهل ایمان / چون خال سپید در نهان
خواهی طیران بطور سینا / پر بست بکن بنور سینا
دل در سخن محمدی بند / ای نقد علی ز بو علی خند
بو علی
چون دیده راه بین نداری / فاید قرشی به از بخاری
بحری محجل متفقهان را / مخراق زن این مجوفان را
بردار کش از برای دین را / نقابان سرای دین را
یک روی بکعبه هدی دار / شش روی مباش کعبتین وار
نبیذ بر درین کهن خرابات / از لوقدمان دم خرافات
موهوم کلام ایشان مفهوم / خالی همه سبحه نقش موهوم
موهوم بود نبشته برجای / موهوم هم از سپهر وهم آرای
چون گنبذۂ حباب پیچ / شکلش بکمال و معنیش هیچ
وز چنبر دف میان تهی تر / رنگین و دو روی و بی بن و سر
چون صورت بوسه درمینی / خالی خوش و هیچ حاصلش نی
اقلید سرای دین بدست آر / اقلیدس را بهاش بگذار
ز اقوال مجوفت چه آید / ز اشکال مزخرفت چه زاید

اقوال

اقوال العند لبیب بگذار / اشکال العنکبوت بردار
از هندسه عنکبوت صید است / گر قوت حرام بایدت بس است
رمز کلمات شرع وا پرس / از شرع بیان آن اشارت پرس
مردان سوی دار ضرب تازند / طفلان درم از سفال سازند
منداش چو دین النبی بقبل / زین هیکل بحر و آتش بل
در کشتی شرع چون نشستی / زین هفت جزیره باز رستی
از عالم خاک بر کند پاک / کو خاک بفرق عالم خاک
طفلی که طرب ز خاک سازی / رندی که درم بخاک بازی
جز خست بکمان گروهه کردار / گل مهرۂ اندر آن گرفتار
بر مهرۂ گل مساز منزل / کاندر اختنی است مهرۂ گل
آنها که جهان قدیم دانند / زین نکته که رفت بی نشانند

در معنی ترک شواغل دنیا و رفع حجابها که در میانه است

چون کرم قزی بباغ دنیی / پر هست ولی پریدنی نی
آن پر که بکرم قز بر آید / پرواز بلند را نشاید

هر که که بگرم پر برآید
میدان که زمان او برآید

چون تیر ز پیر عانت کس
زین چار پر چهار کرکس

چون نمرودی به پشه مانند
پرواری پیر کرکسان چند

چون کرکسی ای چو جیفه لایی
آهنگ بسوی گوشت مایی

چون کرکس طامعی از آن بود
تیر تو خطا چو تیر نمرود

چون نمرودت فریفته کرد
بر طمعت تهمتی چو خون

افسرده جهان پیر بی خیز
از بسکه این عجوز بگریز

پیوند فسرده چون گزینی
در بند عجوزه چون نشینی

دیماه فناست بند بندیر
چون بلبل و نحل گوشه گیر

دم بسته قدم شکسته مهمان
چون بلبل و نحل در زمستان

کاندر مه دی بباغ و کهسار
بلبل کم گشت و نحل بیکار

کاشانهٔ دولت تو دامان
خلوتگه خاص تو گریبان

میساز ز سینه تابخانه
میکش ز جگر شرر بخانه

از لقمهٔ دل آتشی برافروز
شهوات بر او سپند میسوز

چون برکنی آتشی چنین گرم
خورشید فسرده گردد از شرم

بکی هند

پس قصد کند بمغز تو
تا گرم شود با تش تو

بربند بدان قدر که بیرون ست
این چار دریچه کز درون سوست

تا بو که بسر غرور که بالاست
از حجرهٔ دست چپ کی راست

بخشند برین سبیل سیاست
تخمی بزمین صدق نیت

تا دیمهٔ ظلم بر کند شن
خورشید مراد بار گشتن

با فصل ربیع جان رسیدن
بر گلبن عمر گل دمیدن

کانها که دل بهار دارند
دیماه برین صفت گذارند

گر ز غم تو ز عالم دون
دونی دو سه بر کشید گردون

کورست چو این کبود دوش را
این باطل کوش کینه کش را

در خط چه شوی چو بسته پایان
زین خط و طلسم نابرایان

از دایرهٔ خبر کجی چه زاید
از کج پی راستی کی آید

گر بر جد خیار چالاک
بید انجیری برآید از خاک

آنها که بعقل کار دانند
بید انجیر از خیار دانند

این سال بقا بصد رسانند
وان پیش ز چار ده نماند

ای یافته تاج بی نیازان
مپذیر کلاه سرفرازان

در دردسر کلاه هر کس — این هیکلهای کلاه لوس
انرا که کلاه بی کلاهیست — بر هر دو جهانش پادشاهیست
وانرا که بسر کلاه جاهیست — فرداش کلاه کل تباهیست
تا کی ز سجود پیر در غیر — چند از اینان خبرک دو اخیر
جاکی صفتی خلیفه بوند — بر ایشان سلام تا چند
اینها همه مردلات و نوند — باد جبروت در سر و بند
در میکده قبله جبین شان — صد بر کله سر که در خبیش شان
در جای پیمبران نشسته — ناموس پیمبران شکسته
از چیز کپان نوا گرفته — اوقات بغضب وا گرفته
یکسر دو زبان چو بد رسته — یکچشم همه چو باد رسته
چون مرغ گشاده پر ولی بوم — چون بوم بزرگ سر ولی شوم
در دولت و دین چو بوم طاوس — یکسر سر و پای زشت و منحوس
ای شاه طغان کشور دل — طمع از تکین و بال یکسل
محمود نماند نطق در بند — از مدحت سومناتی چند
بر در که هر خسیس نانی — چون بال منال بی مبانی

مهتران زمانه را بهر سال — گلگونه موی عاریت دان
این هر دو بر خرد کم از هیچ — این یکسر رنگ وان دگر پیچ
رفت آنکه درین سرای مجبور — جم سلطان بود و دیو مزدور
امروز بمقتضای دوران — جم مزدور است و دیو سلطان
هر که از در سفلگان بقدر داشت — از آتش دوزخ آبخور داشت
مزدوری دیو لکر کار — جبرئیل سفرچه آورد بار
هر کس که حریف عنکبوت است — ماواگهش اوهن البیوت است
هر کو سوی جام ناکسان یافت — خالی شد و جام کم ز کم یافت
باشد بر کسان عالم — چون جرعه ناکسان کم از کم
هر کس که بمنزل طمع راند — در مرغ و عطای خلق در ماند
جز چون مشک سقا شکم ماس — کاول دق دارد آخر آماس
با زیره سفره خسان چند — هر کفچه دیگ ناکسان بند
چون در هر سست جایست — زان چون دم سگ کجیست راست
این ناکسان نه اهل کارند — سگسار و سرای سنگسارند
به دان بنهاد محضر شان — طوق دم سگ ز تاج سرشان

در راه خدای شو بسان آن / از خدمت ناخدای ربان
بر چشمهٔ شیر و می فرود آی / چون شیر بغرب دم مبالای
زانکه آب طهور هست بقلزم / از خاک نجس مکن تیمم

تخلص نمودن بمقاله دویم و تمسک نمودن بحبل المتین دعوت مصطفی

خاقانی از آستان ابرار / در خدمت پایگاه مختار
خاقانی ازین سرای بدرو / بر خیز و رکاب مصطفی گیر
پی در ره دولت ابد نه / سر بر خط احمد و احد نه
از احمد تا احد بنسبت / میمی بمیان حجاب معنی است
آن میم جهان شمر چو برخاست / احمد بصفت احد بود راست
از بولهبان وقت بگریز / در فتراک محمد آویز
دست آویزی که عشق بیت است / جز فتراک محمدی نیست
لب مرکز کاف راست شد چه / کز میم محمدی بخندد
لب موضع میم نامش افتاد / حق سی و دو دانه گوهرش داد
لب رنجه بشود بمیم نامش / زان تحفهٔ جان رسد مدامش
از حرمت آنکه میم دارا است / لب دایرهٔ سخن بکرا است

لب کبت

لب کبت که این حدیث راند / خود خط جهان بمیم ماند
بر دوحهٔ فطرت جهان دار / آدم شکفه است و میوه مختار
احمد پس آدمست شاید / میوه ز پس شکوفه آید
این سوره چو دو آیت حمد / پیش اب و جد اوست ابجد
اب کیست خلیل و جد آدم / او بهتر از من و بکه زان هم
بعد از همه آمدست ظاهر / سوره یس الحمد است آخر

ذکر معراج حضرت نبوی علیه السلام

میدان ازل بدید باری / بر پشت فلک چو نو سواری
آنشب که سپهر شاذ زین کرد / کاجنبت سوار آسمان کرد
بر قمه قبه فلک رفت / تا قلهٔ قبهٔ ملک رفت
بر شد بدمی ازین حباله / بر پشت فلک هزار ساله
در زیرش مرکبی روان تن / گویا بی جموش و رام و توسن
کرده بره فحل آسمان را / بس فحل شده رده جان را
در مربع قدسیان چرید / بر مربط سدره آرمید
پیش از ام بکاح رضوان / افکنده هزار ساله دندان

پرورده و برنهاده داغش | رائض بریاض هشت باغش
از حوض طهور آب خورده | بر خاک جنان مراغه کرده
تا بود برای دلخوشی جان | بر آخر خشک آشیجان
جای علفش نه زین کهن فرش | از خوشهٔ چرخ و کوبهٔ عرش
هم پیکرش از سلالهٔ نور | هم زیر جلش از کلالهٔ حور
پیشانی و ناصیه فراهم | جوی می و جوی شیر با هم
چستی حرکات و آدمی روی | ناهید عذار و مشتری خوی
چون زلف بتان دمش گره ور | چون خوی جهان دمش معطر
چون پشت چمن بهار پیرا | در برقع و گل شکوفه آسا
لطف قدمش ز نسر ساده | دستارچه بسته طوق داده
برباب ملک زده صفیرش | ایام نبوده سخره گیرش
رخش خود رخش تیز جستان | لابل خود رخش خور درخشان
داده لقبش در آن منازل | مضمار ضمیر و دلدل دل
نه ترس که در ره افکند سم | نه بیم که راه را کند گم
نه از ابر اثیر در رسیده | نه از شبه سپهر سر کشیده

از با

از بس که ز نعل کشکان خورد | شادرکش چرخ چنبره پرورد
زانروز در سنو نیصه دارد | کان خورد ز نیش نمکوارد
تا چهرهٔ ملک شد نقم کن | خمخانهٔ نیل گشت گردون
زان نیل ز دست رضوان | بر بازوی خور نام سلطان
از رایت ورد نیش جهان شاد | بر طالع و طایرش لقا باد
تا طالع او فلک نگین شد | تحسین فلک عدم گزین شد
تا طایر او همای سان شد | سعدین بصورت اخوان شد
صحرای ابد معسکرش باد | جبریل نقیب لشکرش باد
تا غمزهٔ چشم اختران است | ناظرهٔ بام آسمان است
باد از سر خنجرش چکیده | اعداش چو طرّه سر بریده
خاقانی را بمدح خوانی | پیداست چو خوشهٔ صدربانی
جان کرده سبیل مدح سلطان | رانده خط لاابیاع بر جان

باز آمدن بسر خطاب آفتاب

چون یافتی اتصال درگاه | هجرت کنی از معسکر شاه
راه همدان بدین چو طی کنی | هذا البلد الامین گویی

خضرانش مثال حوانی … الوندش بوقبیس دانی
کوه حجرش جواهر پاک … منبع زمین و ستون افلاک
تیغش بفراز برده خرگاه … زانسوی سماک سالها راه
بیخش بنشیب کرده آهنگ … زانسوی سمک هزار فرسنگ
سیمرغ بدامنش فرو دید … سی مرغ دگر چو خود در او دید
صد ساله بلند رفته بر تیگ … قافی بدهان گرفته هر یک
کار همدان چو دست بالاست … کالوند قرارگاه عنقاست
پشت همدان که روی دنیاست … الا بوجود او قوی نیست
شهری نه پی بهشت مینوش … دهقان فلک نشسته در کشتش
نعمت کش او ز جنت افزون … کاو گردون چو گاو گردون
آتش ز لطافت انگبین وار … بادش ز نشاط زعفران زار
پس ساخته خضر در حریمش … حلوای مزعفر از نسیمش
اجرام بکن شعاع ریزان … چون مشعلهای خاک بیزان
یاقوت و زر است خار و خاکش … زالست هوای فرح فزایش
گر زر بگریش در نمی کارد … خاکش همه زعفران برآرد

مرادا

هر روز رز خسرو رهروانش … آیند هزار کاروانش
خود کل عراق چون جهانست … اما همدان عروس آنهاست
اکناف عراق باغ دنیاست … اما همدان بهار رعناست
خود در همدان مقر کرسی … خط همدان بسر کرسی
هم طالع دین بسعد ملهی … هم شام و سحر دو عید مهی

صفت درگاه علاء الدوله مجد الدین رئیس همدان

آن یم موافق سعادات … جنات نجات بخش سادات
آن شارع شرع جاده جود … آن سدره نمای سدره محمود
آن اوج جلال و مرکز جاه … مضمار سپهر و مربط ماه
نخاسکهی بنات گردون … زرّ او کهی سماک میمون
المقصد ملت اصفیا را … والمصعد همت اولیا را
درگاه رئیس شاه پرور … سلطان حشم و خلیفه گوهر
دارای بدیع علاء دولت … آن افسر گوهر نبوت
دریا صلت نهنگ صولت … وان گوهر افسر فتوت
آن پاک سلالت و جلالت … آن صدر شجاعت و رسالت

ذاتش ز جهان مهین خلیفه | سه‌نه خلف از پس خلیفه
قطبی ز بنهٔ آفتاب غرا | بو القاسم و بوتراب و زهرا
دور آنکه آسمان ستد داد | این قطب کز آفتاب را داد
گر مجمرهٔ بنیت ما در آورد | قطبی که شنید آسمان گرد
این قطب کلید دین بداد | بر ما در آسمان گشاد است
بند در آسمان شد از هم | شد چون شب قدر روز عالم
زان هر نفسی درین ممالک | نقد است تنزل الملائک
مجد الدین کاسمان گشابست | عکس کفش آفتاب را است
دارد کفش از سخای جاوید | صد سجّه شیر ده چو خورشید
بر مجمر آن کف دلفروز | شیر آلود است جامهٔ روز
زان شیر بدیده بد مسیحا | بکر و ز راز آن نبود گویا
ور اکنون در دو چشمش آید | شیر از کف اوش جست باید
چون هست عجب ز صنع تقدیر | زانگشت خلیل زادن شیر
مجد الدین کو خلیل معنیست | گر شیر دهد کفش عجب نیست
شد خانهٔ صفا ضمیرش | زان عالم پیر خوانده پیرش

زان

زان پیش فرشتگی نهان بود | این خضر لباس در بیان بود
تا مجد الدین بو عطا خواندش | از شیطانی اثر نماندش
شد کوه هیبت کوه مکان | حضرت بحریست صاف احسان
کوهی و چه کوه ملجأ نوح | بحری و چه بحر مشرب روح
بحر ملکوت بر کرانش | عالم چو جزیره در میانش
هر هشت جنان دو جای زوی | هر هفت بحار غرقه در وی
کاو و صدف فلک در آن در | این زاده بغیر آن گوهر
در بحر گشاده روی و پر زر | ماهی قلم و نهنگ شمشیر
مردان و مهان در آن شناور | ماهی بکف و نهنگ در بر
ماهی دو زبان چو مار افعی | در شست بیان زبان معنی
وان شست نهنگ اژدها جرار | همچو شکم صدف گهردار
آورده ز بحر موج والا | گوهر بکف و حباب بالا
غواصان ناشده نگون سر | از کف بکف آوریده گوهر
کشتی طلب خطاب کرده | بر جودی جود بار خورده
هر کشتی حامل یک اقلیم | از رخنه چو آفتاب بی بیم

کشتی شناوران بیکبار　　چون قوس قزح شده نگونسار
این بحر شکارگاه دین باد　　تا محشر مشرب یقین باد
خاقانی را سحاب خاطر　　زان بحر کشید فیض ظاهر
ابر ار چه مجاهد تو آمد　　مایه آتشش همه ازکرامات

در مدح فرزندان ملک المذکورین که ایشان را فخر الدین و عماد الدین لقب بوده

چون طلعت مشتری هدیه　　در خدمت شعر باین رساید
برتر فلکی نهی مکانش　　وان فخر عماد شعر باشش
از بر عماد یافتی فخر　　وز فر فخر یافتی فر
آیی بزوار کعبه عین　　یعنی در زمرهٔ فریقین
لب بر کمر آسمان نجد بیت　　در حلقهٔ حافظان مبیت
جمعی همه جامعان معنی　　دلشان همه جامکان معنی
قومی همه سالکان عصمت　　جانشان همه سالکان عصمت
انصف که مدرسان دید　　سایه حق و سایه رنند
بی خامه سایه سایشان زیت　　این خانه سال کن دستی

ازدانه علم فوت هر یک　　لا علم لنا فوت هر یک
چون آدم علم اسما　　تا کرد فراش آدم آسا
هل من داع ز حق شنیده　　مالا عین رأت بریده
تا آب حیات شرع خورده　　بر حرص نماز مرده کرده
افتاده ز طبعشان لطمع　　همچون نبی عندلیب در جمع
حیرانی ز علوم خود باشان　　چون حیدر اسم عقید باشان
چون تیغ زبان کشیده چون　　از خامه زبان مار در دست
زان تیغ و قلم عروس اسرار　　چون تیغ و قلم شده نگونسار
پیش و پس دین بکلک بر آن　　کرده چو حروف کلک یکسان
این طایفه کالنجم زمین اند　　در سایه آفتاب دین اند
یعنی همه را مرتبت زین　　از منصب مفتی عراقین

در مدح مفتی العراقین ملک القضاة کافی الدین احمد

دارنده دین احمد احمد　　مخدوم جهان جهان ممجد
آن ناصح و ناصر سلاطین　　سلطان ائمه کلف دین
بر کافه خلق امام کافیست　　فاروق فرق مدام کافیست

تا بر سر خلق سروری یافت
فرق فرق افسر سری یافت

انجا کم حق بر اهل عالم
بل حاکم اهل آسمان هم

خود ختم بر وست جاودانی
منشور قضای آسمانی

کردند ملایک آفرینش
کای قاضی شهر آفرینش

آن ناصر حق بپرداز هر
فرد اقضای الجهان در

نقشش چو عمل مروض و مرتضی صلفت
فتویش چو حکم ختم مفضلت

الحق الحق اوست در همه باب
تاج فرق و رئیس اصحاب

تا قاضی دین چو بو رئیس است
ادریس بکعبه کلکش انیس است

تا کلکش امین آسمانست
زانروز بر آسمان جهانست

کانجم خط حرزهای بستانی
بنذیرد بی سجل کانی

خود خط لقای الهامی
زو یافت سجل جاودانی

خطهای ثواب اولیا هم
بر نقش سجل اوست مبهم

زو یافت سجل دین سجل وار
تا طی شدن آسمان سجل وار

تا زنده بدوست صورت دام
اندر بر عشت جان بهداد

معمار اساس انبیا اوست
حمال امانت خدا اوست

شرعست

شرعست اساس انبیایی
عدلست امانت خدایی

کافی که بعدل دین نظر است
با اینهمه حق نقیقه گیر است

از صورت عدل ذات او باد
عدلش مدد حیات او باد

کز هر چه بکارگاه دینست
از عدل دراز عمر بهینست

از بعد پس امام فرد است
کز روی قدر و قدر فرد است

مدح ملک المشایخ مجد الدین ابوالقاسم ابی جعفر قزوینی

مجد الدین ناصر الشریعت
قدسی نفس و ملک طبیعت

بوالقاسم بحر پر جواهر
بر بو الحکمان کوه قاهر

بر کنده بخامه دو شاخی
بیخ سفهای سنگلاخی

محمود صفت بکلک فرمان
ویران کن سومنات جهلان

قزوین زمین بلکش قدر ازان داشت
کاندر خود ملک را جهان داشت

تا مولد این امام شد است
اندر که بکیش بود پشت است

خاک در این آسمان لقب یافت
وان هم لقبش جهان لقب یافت

مجد الدین قدوة المشایخ
آن بحر طهور و طور شامخ

ابو جعفر شحنه هدایت
سلطان ولایت و درایت

چون جعفر صادق الکلامست | صد جعفر بر کفش غلامست
وعظش که حقایقست مطلق | آتش سوز آتشست الحق
وان آتش پاک کرده آفاق | حراقه چرخ گشته حراق
دین راز درش یکه بدامنست | وین حافظ بو العلا تمامست

مدح قدوة المفسّرین امام الدّین حافظ

پیرایه شرع امام حافظ | ملقین ده اصمعی و جاحظ
در مدرسش از پی جوانی | بو عمر کمینه عمر خوانی
جبریل امین بلوح ایمان | بر حافظ حفظ کرده قرآن
پیشش ز برای درس تنزیل | طفل متعلّمست جبریل
این قصه بخلد باز گفتند | حوران ز سر نیاز گفتند
کین حافظ کیست گفت رضوان | پیریست خزینه دار قرآن
بالای جنان قرارگاهش | شهر همدان قرارگاهش
با هم زاد از پی مواعظ | لوح محفوظ و جان حافظ
وین پایه که از پناه او یافت | وز مدح علاء دین علو یافت

مدح امام العالم علاء الدّین رازی

علامه دین علاء رازی | کارش همه کار دین طرازی
هر جا که نه اوست حارس دین | مدروس شمر مدارس دین
طغرای فلک فضایل آمد | کو مدرسه دار طغرل آمد
از برکت او بعالم دل | طغرای نجات یافت طغرل
القوت که اصل حال لشکرست | تا نزد خان راز رازلشنست
آن جستم فضای فاخرات آن | زانگاه ثنا باخرست آن
هر چند باخرست ذکرش | فهرست مفاخرست ذکرش
او خواهد بود تا قیامت | عنوان جرائد کرامت
تا این طبقات داور اسند | اسلام و بقا برادر اسند
منشور بقاش باستان باد | توقیع خرد کلاه شان باد

باز آمدن بسر حدیث و خطاب کردن به آفتاب و ستایش حضرت مقدّسه تعالی

ای چتر تو زیر سایه چرخ | زردی ده نیم خایه چرخ
هر روز بمنظری نهی تخت | هر روز بحجره گشتی رخت
چون یافتی از عراق بطالت | سازی ز خراسان یاد بر

زین افسری از هلال بر باد | در زینت شوی و شوی بغداد
از بهر مبارکی آمین آن | این ورد نویس که رب انزل
ای بر سر صفر برده لشکر | بغداد طلب ز صفر بگذر
بیت الشرف تو هست بغداد | از صفر فلک چه آوری یاد
بغداد تراست گنج پرور | بر گنج نشین ز صفر بگذر
از حرص چه حاصلست بازی | خرچهره گشادن بهاری
بغداد بهار را بج داد است | پیشانی بخت از آن گشاد است
تا کی بر شیر گاو باشی | با هر دو بگاو گاو باشی
نه از شیر نصیبه بر آید | نه از گاو امید عنبر آید
بردار ز گاو و شیر رایت | بغداد طلب که اوست غایت
تریاک ده او و مشک داده | چون چشم گوزن و ناف آهو
شهری سنی ز فکر دانا | در وی همه کار یافت پیدا

فصل

چون عارض دوست ای نکو روی | در وی همه آرزو که جوی
با همچو شب و جبال الوندات | ماوا که انس و جای لذات

چون

چون فرصتگه قصاص بینند | آنجا که کرام کاتبینند
بر لوح کرامت از پی یاد | بغداد کنند دمشق بنیاد
ارواح که بر درش گذشتند | فردوس جهان بر آن نوشتند
پس چون بهشت باز جویند | بغداد کهینش نام کردند
بستانش حقایقست و اعجاب | سکانش کواعبند و اتراب
آدم بدل جنان شمردش | چون شد به فرشتگان سپردش
آن دجله در آن برای آن است | کو غاسله فرشتگان است

صفت دجلهٔ بغداد

دولاب کهین دجله حسنت | محراب مهین چرخ حسنت
قطره‌ایست ز کرخ چرخ هفتم | قطره‌ایست ز دجله بحر قلزم
اجرام ز دجله روی شویند | زین روی همه سفید رویند
که شیشه‌گری نماید آتش | که شیشه‌گری کند سحابش
آتش بدل گلاب داند | زو دود سر سران نشاند
گر شیشه کند حباب شاید | شیشه ز پی گلاب باید
گر روح ندیده‌ای مصور | اینک حرکات دجله بنگر

تا با کف و با دهم قرین است / خاتم خاتم نگین نگین است
آزاد روند چون مسیحا / در سلسله رفته راهب آسا
با دست برو مروق آسا / که برگ نمای و که گره سار
آن با دگر است سطح او بر / بر جدول سیم شکل مسطر
با دارنه مهند سی نماید / رو شکل قلیدسش از چه شاید
دجله شده آبهاست بکسر / آثار عروس بزم رو تر
از دست مشاطه رونده / بر چهره نگارها فکنده
آن لعبتها دلان که گرم تازند / تسکین همه ز آب دجله سازند

زورق ز برش روان کن / چون صورت رهروان باطن
چون کنگره سحاب بان / بر کوهه آسمان شتابان
قوس و قزحی که از بخاری / بر راس ذنب کند سواری
چون قوس قزح خمیده گردار / اما نه بشکل آن نگونسار
چون ناقه صالح از بن سر / ثعبان کلیم زیرش اندر
استاده رونده آسمان وار / بر طلق روان کیمیا وار

پشت

پشت دو سران آب بدیدا / چون لشکر بچه و سر جنگ
هر بار که حامله بر آید / صد بچه بیک شکم بر آید
زین هر بچه زده هزار جانور / پس فی کند آن همه بدان سر
زورق عجب است و دجله با هم / مهد عیسی و اشک مریم
رود لست که کوثرش غلامست / آتش سلسال و سلسبیل استاد
بغداد بدو ارم نهاد است / کز کنج روان البستان داد
بغداد خلیفه را مکان است / جای خلفا که هست از آنجاست

صفت حرم خلفا که در بغداد است

یعنی حرم خلیفه است این / لاف حرمین از آستانش
آن دار سلام اهل اسلام / آن دار سرور و سواد آیام
سد موری سواد اشراف / ربع کرم و ربیع الصاف
مهدی شده مهد این دیار / یعنی خلفای راشدین را

مدح خلفاء آل عباس بر سبیل عموم

یعنی امرا آل عباس / با مکرم لطف و برفع باس

[illegible]

چشمه طلبان خضر عادت — موران سلیمان حرم سعادت
در پرده دین قدم فشرده — رخت از پی هفت پرده برده
شعری نظران آسمان ظل — کیوان روشان مشتری دل
چون افریدون مکارم آموز — چون اسکندر مکارم اندوز
در صدر شرف ملوک آثار — در راه سخا نظام رفتار
هر یک کسری بر اهل کسری — هر یک معنی نگاه معنی
بر دعوی ملک هفت کشور — هر یک دو گواه افکنده در بر
گیسو شده جفت و داده بر بن — زان جفت جفته سلاطین
هم عرض جو دود دامن مطهر — هم خلق جو گیسوان معطر
پیوند گرفته بهر بر رو — پنج شجر از شاخ گیسو
وین یافقر پنج و شاخ نگین — زان پنج شرف دو شاخ نگین
چون بگذری از جناب آصف — آیی بدگر جناب اشرف
پیشی حرم خلیفة الحق — دارای امم امام مطلق
از صف حواریان برائی — در صدر مسیح دین درائی

ایها

ایها صور بند معنی آگه — ایها شعب بند طوبی آگه
ایها همه بند فند و فرزین — آنکه شد صدر دار در دین
یعنی پس بر رفع جلالش — ارواح نظاره جمالش
زانسم که جو یافتی حضورش — چراق صفت شوی ز نورش
در ساحت قربش از بهی کام — آن بینی از آنکه از تو حرام
جمشید ثواب گوش بینی — خورشید ثواب پوش بینی
یکخاتم او هزار جمشید — یک انگشتش هزار خورشید
اهل ملکوتش آستین بوس — ملکش در سر آسمان زمین بوس
گیسو و عمامه تاج در تاج — در چرخ و رانش تاج بر تاج
بر دوش ردای کبریاش — در گوش ندای آشنائش
هم جبهه بخت و هم لباسش — فرسوده لعل مرکباش
از بوسه لبانش خاک فرسود — ور خاک دهانش گوهرآلود
از لشکر اهران سلطنت جوی — مالند در آستان او روی
پیداست ز نیکر سلاطین — بر خاک نگار خانه چین
شاهان جا کنند در ره او — بوسنده خاک درگه او

رضوان که مراتب علو یافت … تشریف ز دستبوس او یافت
تا بوسه که آن خجسته دستست … قد در لب حوریان نشستست
این حوری از آن گهر فشانست … بر سنگ سیاه کعبه هستست
او راست ز غایت جلالش … در هشت بهشت جای بالش
خود نیز کبوتران منبرست … کاکین چهار بالش اوست
جزویست ز دفتر نبوت … رکنیست ز کعبهٔ فتوت
آن جزو که کل عقل از آن جزوست … آن رکن کاساس دین بدانست
سردار معالم یقین اوست … سردار عباد مخلصین اوست
خود واسطه اوست در ره دین … ز آل عباس و آل یاسین
زین خاک درش نقوش بالا … دادند پیام کانظرونا
گردون ز سعادتی که هستش … طشتیست برای ابتدیش
وین دهر که روشن زنگاری … استاده برای طشت داری
وین جرم زمین سپاکن ارکان … چون خایه میان طشت گردان
با رای خلیفه زین دو پایه … بشناسد علم طشت خایه
چون کعبه مقیم در حجابست … چون قرآن عنبرین نقابست

والگاه

والگاه چو کعبه و چو قرآن … مخدوم و امام اهل ایمان
زاده ز جهان چو از بیان … عمزادهٔ مصطفی جهان را
با همتش آفتاب با خبر … هم دولت مصطفیست این نیز
بخت ازلیش ابد نفاذ آن … وین اسم برکات مصطفی دان
گرچه بشر این اسم ندارد … لا بلکه فرشته هم ندارد
رو گرد دار ضرب دینی آنست … هر سکه که او بنام اونست
خود بر رخ زر شدن نیارد … آن سکه که نام او ندارد
زان سکه که نام او بر آن یافت … پیشانی مشتری رقم یافت
وان سکه کزین سپس طرازند … از سکه روی ماه سازند
با زر دل انبیاست همراز … از حرمت مهر او نه از آز
زان سکه کزو گرفت مفخر … روحیست ز نقش حاصل زر
پیداست بمهر او شب تار … بر گردون صد هزار دینار
آنکه بنگر نه از پس شام … زرهای خلیفتیست اجرام
بر هر حرفی بضرب فرمان … المعتصم آفرید یزدان
زان ظل خدای دین پرستست … خورشید نژاد یوسف اوست

خورشید کناد پادشاهی / در سایهٔ شاه آلهی

بر کوههٔ عرش مهد او باد / واقبال ولی عهد او باد

این تاج ستان و تاج ده باد / وان ملک فروز روزده باد

خاقانی را روان شد انفاس / در مدحت خاندان عباس

مرغیست ثناسرای ایشان / درمانده بدامگاه شروان

روزی که فلک دهد خلاصش / بغداد بود مقام خاصش

در آرزو بردن بغداد و اشتیاق نمودن بدان مجالس ائمه و علما و صدور و کبرا

فرخ عمری که رفت بر باد / در صحبت آب و باد بغداد

آن آب جز آب خضر مشمر / کو زنده کند ابد بهر بر

وان باد چو باد عیسی انگار / کو عمر دوباره آورد بار

پیران خرد در آن مجاور / قرآن بیکنفس و تخته در بر

یکقریه و صد هزار مشرب / یک تخته و صد هزار مکتب

هر مکتب ازان چو [illegible] / هر یک چو سه غرفه [illegible]

هر حفظ و خیال و فکر از آنجاست / کین هر سه ازان سه غرفه برخاست

بملت

دنیاست یکینه جا گرانش / در دار الحکم داورانش

دولت ز محافل فحولش / نو کرده قبالهٔ قبولش

بازان سپید دست اسرار / اما چو تذرو طیلسان دار

هر یک ز رصدی ره یقین را / هر یک مددی سپاه دین را

ربان سرای دین قلمشان / عصیان حصار کفر همشان

آلوده زهر عضو طاهر / پالوده نوش سر خاطر

رگ سوخته دیو را بتقوی / خون ریخته نفس را بتقوی

پس خون ز رگ نیاز رانده / خود را ز تب هوا رهانده

ترتیب ز جا بسر دیده / ترتیل ز هفت سر دیده

صد جا زده عقدشان گره بخش / هفتاد و دو شاخشان بهم بخش

اندر کفشان ز رسن گرهها / زر گشته بر آتش قلمها

پس کرده در آن زر تو آیین / زرکاری بر صحیفهٔ دین

من بارهی سمر بیان و شمع / دارم زبی ثنای التجمع

بر سینه و بر دل پریشان / قفلی زدم از هوای ایشان

غیرت بردم چو بنگرد عمر / قفل در کعبه بر در در بر

خود حال که دید طره بر زین | زر قیمت خراب و قفل زرین

در مدح امام العارفین شهاب الدین ابو بکر عمر که المشهور برادر او

زین هیکل شرف که حضرت جسم | زر به من دار است حصه تکیه حشم
هر کس ز بخت کنج راست جست | آنکه پی کنج قفل برداخت
من هیکل زدم بخت بر در | پس آن کنج نهاده‌ام بدان در
من بذکر صفوتی و مشفقی | فی حضرت یوسف لد مشفقی
الصدر که مصدر جلالست | مستقبل حال او کمالست
دین شسته شد از سواد عصیر | در کوکبه شهاب ابو النصر
بحری که ز گوهرش لطافت منت | بل گوهر بحر احتشام است
فخر دو جهان ز گوهر اوست | یا فخر الدین برادر اوست
ابن العنب آن صرف شد از کشت | کابن النحل امام شرع بالاست
صد جوهر هی است حلقش از بر | ابن النحلش از چه خوانم العز
نامش بصحیفه فرشته | ابن العسلست بر کو نوشته
مذاهب عسلی وث بجا ماند | کابن العلی از بدی بسخن راند

بر اوج هم سمیم نهاده مبند | فخر الدین ذو المعالی صحب احمد
آن شربت عشق کرده مستیش | جلاب ملائک آمد آتشش
دین در جهان عزیز است | آتش بامام الوحی حبیب است
انجم که چراغ آسمانند | از ظل ضیا ضیاست مانند
آنها که مناظر و معیدند | در شرع مفید و مستفیدند
فردوس که از نظر نهان است | در منظر این مناظرانست
نظاره جان برده فکر | داماد خرد بکشته بکر
سر شان شب قال قال و عن عن | چون چشم ستاره خواب دشمن
از دود چراغ سرمه در چشم | بسته چو چراغ خواب بر چشم

مدح قدوة الأئمة عز الدین ابو الفضل محمد سعد الاشعری

زاجمله مراست ذکر گویی | عز الدین نام نامجوئی
جان بخش غزان میر را | عز الدین سعد اشعری را
آن سابق و سالک معارج | بو الفضل محمد مفرج
کرده دل پاکش از بهائم | دعوی برادری حاتم
با جان من شکسته بسته | بر خوان و داد پاک نشسته

جان من او بیک قصبت | زاده ز یک شیمه مثلّث
الحق دو برادرند شاده | هر دو ز یکی مشیمه زاده
از هر سخنم که روی بنمود | مقصود بجان او که او بود

المقالة الرّابعة فی اوصاف الکوفة والمدینة والمکّة المعظّمة وهی المسمّی بموارد الأوراد

ای حور نمای حلقه کشتر | احادلشان جمع برو
بالوسه اساس روح محکم | ور تو دو لباس دهر معلم
چون بگذری از حدود بغداد | کوفه شهری سعادت آباد
اوّل که بکوفه تاری آب | یابی ز چهار جوی مشرب
بر معتکفانش از پی باد | طرطوس کنی فتوح بغداد
شهری بهی چو خلق اشراف | مجموع در آن کمال الطاف
عاجز شده زان فراخ ساحت | اقدام مسیح در مساحت
هم صاحب بود خفته درو | هم موعد نوح رفته درو
جبریل در آن زمان لک الملک | آورده خطاب اصنع الفلک
خاکش بخمیره مع بانی | دریا رانده بهر سرانی

بومش

بومش ز میان آتش آب | داده همه شرق و غرب را آب

ستایش مشهد منوّر و مرقد مطهّر امیر المؤمنین علی علیه السّلام

سرها سپی کلاه داری | در مشهد مرتضی زمین سای
جانها چو سپاه نحل رنجور | بر خاک امیر نحل مدهوش
در خدمت شیر مرد عالم | چون شاخ گوزن قد کنی خم
از حوض جنان بهشت دو آب | آن خاک طهور را زلی آب
وز نافه صبح مشک اذفر | سایی بطلایه فلک بر
زان غالیه کنی سیاهی | در تربت بوتراب سایی
خود بر سر خاکش از کرامات | تا تارسمی رود نبات
رضوان بدو عید اضحی و فطر | از خاک مقدسش برد عطر
ارواح که عیسوی شمارند | زانخاک کیای عطر آرند
خاکش چو بفیض حق شود تر | مهری نهد آسمان بران در
مهرش چو بران قرار گیرد | رضوان الله نگار گیرد
هر دیده که ظلمت آب او ریخت | زانخاک شیاف شافی آمیخت
جنت قسمی ز تربت او | بیت الحرمی ز تربت او

در خاک هزار ریش دل آن / بر خاک هزار ریش خون آن

چندانکه تراب کوی آن تست / آن نیست نافهای تاتست

زین روی برای مشک از آن / کشت آهوی آستی سرگردان

در بیت که پیش چشم اجرا / نیست عزلت و کوه فرخار

عطارانی که در جهان اند / مشک همه مشک کوه دانند

زان نافه که آهو آورد بر / خاک اسد الله هست بهتر

خاک آنخاک نزد گردون / به باشد به ز خون آنخون

رضوانش بسان حاجب دار در / حورانش خزینه دار در بر

افلاک فرود رفعت اوست / وایام غلام سبقت اوست

چون کافهٔ کوفیان بدیدی / در روضهٔ مرتضی رسیدی

ای بهزار حالت و وجد / با سجدت شوق بر ره نجد

دانم که باشی عجمی زاد / بجذبات عرب کنی یاد

گوشی بسماع با صبا نجد / خوانی نه بنیا [illegible] انجد

بی رحمت گنبد مقدس / ای سوی وادی مقدس

در عرصهٔ بادیه نهی روی / نه بادیه بل ریاض خودروی

ازعر

از عرش و عرش همه راه / همراه شده بنور تا گاه

بر پشت چنین فلک نهادی / بنشسته چنین ملک نژادی

کفشی که سوار شد تعالی / بر نفس شریف عقل عالی

وین گفت که دور باد یارب / چشم بد ازین سوار مرکب

احمد بچنین براق میمون / زین دار الحرب راند بیرون

ز اقلیم حدوث برگرفته / راه ملکوت درگرفته

بی پرده در آن منازل نور / با معتکفان بیت معمور

آموخته عصمت انبیا را / آمیخته شربت اصفیا را

بگذشته ز هفت و شش در تنگ / زان سه بعد و صحن دو رنگ

هشتم رصدش جواز داده / پایی از سدره در نهاده

شب راه بنور جسم رفته / زین مقصد جان بجسم رفته

پیش آمده عرش بوریا خواه / دو جهانش بعقد داده در راه

از وادی قدس در گذشته / در کعبهٔ حضرت رسیده

درگاه قدم بدیده دیده / لبیک بگوش سر شنیده

رویش شده [illegible] / طغرا شده آمن الرسول

نشنوده بنود هزار اشارت | لا احصی رانده در عبارت
از ساقی مصحف اندر آن شب | صد نصفی کشیده تا لب
باز آمده در جهان الا بس | جرعه به صحابه داده زان کاس
از دفتر عشق چار یارش | یک بوده ده و صد و هزارش
اصحابش بیش و کم نشاید | اعداد همین چهار باید
گر زان شرفی که مصطفی داشت | معراج بحضرت خدا داشت
خاقانی را همه شب داج | در حضرت مصطفیست معراج
گر زین سخنان سحر کردار | حسان عرب شود خبردار
بانگش زندی ز عالم پاک | یا حسان العجم فدیناک

المقالة الثالثة وهی تسمی نسخة الاوتاد وتحیت الاوراد فی صفت بلاد العراق والطلل و مدینة السلام بغداد و خطاب با آفتاب

ای عیسی رهنشین جهان را | همخانهٔ عیسی آسمان را
ای نامزد صلیب اکبر | یعنی خط استوا و محور
بر کل وجود کاله نور | بر قبهٔ چرخ قبهٔ نور

بانی

بانی کعبه ایمان اشقر | نیزه بکف و برهنه پیکر
زان نیزهٔ آتشین تا ماهی | تا حلقهٔ آسمان ربایی
سهم تو کند ز چشم مردم | هم دزد نهان هم عسس گم
دزد از تو و زنیش او گریزد | تا تیر تو خون او بریزد
خود دزدان با تو چون ستیزند | دزدان ز برهنگان گریزند
با آنکه برهنگی گزینی | زر لفت دهی بهر که بینی
تو محرم کعبه لقایی | آن به که برهنه تن نمایی

در صفت عالم کل معنی دل

آن کعبه که از سکون قسمت | آنرا همه گرد خود طواف قسمت
آن خانه که کعبه قدم بود | آن وقت که وقت در عدم بود
نه بر سر راهش ام غیلان | نه گرد درش سپاه سلطان
راهش همه حلهای دربار | بنشسته قریشیان سربار
زان حی کرم بعالم طی | طی کرده حدیث حاتم طی
وادیش هزار ساله راه است | لیک از ره عشق نیم راه است
ره چون کف دست پای مالا | نه بیم هر و نه ترس کالا

هم رنگ روان او روانها | هم دود بخورش آیه تنها
هم روضهٔ خضر و مرتع آن | هم حوض طهور مصطفی آن
فارغ دل تجنبانش از حال | از رنگ مهار و رنگ خلخال
از فیض بهشت زمزم او | وز عرش اساس محکم او
رنگ حجرش سواد دلها | خاک حرمش مراد دلها
خط ملکوت ناودانش | شهرستان ازل مکانش
بیمارانش درست خیزان | مسکینانش خزینه ریزان
روح از پی آب روی خود را | خلد از پی رنگ بوی خود را
دست آبده مجاورانش | ارزن ده برج کنگرانش
مانده همه سالکانش مادام | در سعی و وقوف و طوف احرام
چون دایره هر کجا روی صدر | هر روزش عید و هر شبی قدر
چون نقطه یکی شده حدودش | بیت الله اولین وجودش
اینک ره کعبه سهمناکی | کو شحنهٔ عشق و بختی راه
خاقانی از آن قدم که هستی | در کعبهٔ دل که بر پرستی
هر که که حدیث کعبه رانم | عقل آید و بیمزد زبانم

این

زین نام چو زر کنیم زبان را | جان بوسه زند بمهر ما را

بازآمدن بسر خطابی که با آفتاب میکرد

ای در دو وثاق هفت پرده | بر تو دو عروس جلوه کرده
والفجر دلیل رفعت تست | والشمس طراز خلعت تست
گرچه متفرد عظیمی | هان تا نزنی دم از یتیمی
تو محمدی و سخن جز این نیست | از قطب چه پرسی از حسینست
رخ زردی اگرچه نور پاکی | زر دست نشان ترسناکی
نوران جا زید مملکت دو | یزدان و قران و کعبه و تو
هر چار مراد بخش جانها | دو محدث و دو قدیم از آنها
هم کعبه و هم تو بی نظیرید | در شیب و فراز ناگزیرید
نه پشت فلک چو تو پسر داشت | نه ناف زمین چو تو گهر داشت
دانی که هوای کعبه دارم | جان روی نماز کعبه دارم
آن قبله کدام قبلهٔ شرع | منسوب بواد غیر ذی زرع
هیچ افتد تا پی پیاده بردار | گر سر دلم شوی خبردار
از دهر خط امانم آری | پس گوش سوی دعا نم آری

گرسنگی دال مستویم / کاواز ستو بلند رانم
چون دریا جوش کم نمایی / چون ماهی گوش کن کشایی
از من سخنی دو در پدیدی / شرحی که ز هم سپاد گیری
چون آب ز بر کنی بیابم / با آتش آب جوان خرام
دست از سفر فلک بدار ای / بگزیده سفر زمین برار
گرت این سفر آخرت بار کرد / جاه تو یکی هزار گردد
یک تیر هزار در سفر شد / گنجخانه سه کام شتر شد
بیدق چو گذشت هفت خانه / فرزینی یافت جاودانه
قرآن ز سفر جهان گرفتست / روح از سفر آسمان گرفتست
قطره ز صدف شود گوهر / گوهر بسفر شود بهادر

شرح فضیلت زمین و ساکنان او

خاصه سفری که بر زمین ست / کان دار خلافه مهین است
از حق نظر رضا زمین یافت / پیرایه اصطفا زمین یافت
پرگار قدم چو واگشادند / اول نقط زمین نهادند
گردون ز زمین جلال کرد / خط هم ز نقط کمال کرد

صفوت

صفوت ز خواص خاکدان خواست / فضلنا خاص خاکیان ست
الصفه که مقر پاکان بد / در شد ز زد بخت خاک لذ
خاکست امیر هر عناصر / خاکست امین هر جواهر
خاکست محل فیض یزدان / خاکست محل حل قرآن
کعبه که ز عرشیان به ساخت / از کرسی خاک تکیه گه ساخت
دل آینه دو روی یافت گشت / آن آینه را غلاف خاک گشت
روی سوی آن سرای پاکی / روی سوی این بساط خاکی
آتش بگرداند خاک گشت / گهواره کاینات خاک گشت
این چرخ زدن که آسمان راست / خاص از پی طوف خاکیان راست
روغن کده است چرخ وار کان / گردش چو خر خراس گردان
گردون ز قضا شبی بها یافت / کاقبال رکاب مصطفی یافت
زانوقت ز دست لطف بگسست / آثار نثار بر سرش هست
پس خاک شرف بیش ز افلاک / کارامش مصطفیست در خاک
این پیر زمانه چرخ گردان / هست آفت جان زاد مردان
نوکیسه‌ی عدل ای ملک نی / چون پیر زمان ز چرخ تا کی

این نه فلک خراس بکست	آتشگاهی و دود بکست
بادی بسوی دود که چه بوئی	مغ نیستی آتش از چه جوئی
بگره بجرم خاک بربند	زین گنبد آبگینه تا چند
خود روی به مباش خودرائی	آن به که زمین زمین بسی پای
پای افزاری کنی ز تسلیم	زین پای روی بچار اقلیم
بر دست نسق بدولت خاک	چارم کشور ز هفت افلاک
از کشور ما چهار زمین	زاعداد نه آن چهار زمین
گردون که ممالک زمینست	دار الملک چهار زمینست
چارم کتب است نص قرآن	چارم عنصست کون انسان

آمدن بسر حدیث و تحریض کردن بر عزیمت بسوی عراق و پرستایش آن بلاد

طوبی لک اگر کنی بچشم	زین روضه کشور چهارم
نه هفد فلک چنبه بیاری	دو اسبه بسوی عراق تازی
جز فر عراق بر ندارد	آن تاخته کابرش نو دارد
آن برگرد از پی نهی را	آن تاخته سیاه کحلی را

خاکش

خاکش همه خاک آن جهانست	آتش همه آب زندگانیست
سرخاب رخ تو هست خاکش	جلاب لب تو آب پاکش
آن آب هوا کند عطا جنت	مادر زادی شود مرا جنت
از علت آفتاب زردی	چون علت اصل پاک کردی
آتش همه کوکب بدانست	سیاره مرکز لوانست
ز وصیت فسرده چرم خاکش	زان تابه تشد نهاد پاکش
شد خاک عراق چرخ اکبر	شد چرخ برین جهان اصغر
بیت المعمور دان بغدادش	بیت المقدس شمر سوادش
معمور چو عرش تا ابد دان	مقصد چو جهان تا ابد دان
هم سبع بهشت سبع از او	هم ربع بهشت ربع از او
بر سبحه اوست صفر و آحاد	این سبع شداد و ربع شداد
خاکی که مسدسش بر آید	وز هر هر از آن مسدس آید
هستی برج اختران ز شوریر	از فر عراقیان عرق گیر
هر سحر حلال من که دانی	در گوش عراقیان بخوانی
در هر قدم از دم بلایک	او آشنوی که مرحبایک

صفت لشکرگاه سلطان

آنی به پناهگاه عالم — لشکرگه پادشاه اعظم
لشکرگهش از پی نشان را — اسطرلابیست آسمان را
بینی چو فضا فراخ میدان — درگاه خدایگان دوران
برداشته قبهٔ کشور دین — گسترده کافهٔ سلاطین
بر صحن رکاب آسمان بخش — سلطان جهان ستان جان بخش
پیشانی ملک یافت مقصود — از داغ محمد بن محمود
بر گوهر تاج او فرشته — ما اعظم حرمتک نوشته
بر چوب سریرش از دل پاک — بنگاشته بخت یا عزماک
چترش فلک المحیط خوانند — تختش بمحل عرش دانند
آوازه شد اندرین کهن فرش — کالسلطان استوی علی العرش
زان عرش قوی نهاد شد دین — هین آیت کرسی الملک این
طغراکش سپهر نصرت آمد — ابروی عروس دولت آمد
فرخ لقبش فزود طغرا — زیر ابروست چشم بینا
گردون بهزار لب بخندید — کان جرم هلال منخسف دید

بالش

یاسین صفتست نام والاش — ن والقلم است شکل طغراش
در هیچ کرانه دیده بد این — ن والقلمی ورای یاسین
از نوک قلم بافسر ماه — بنوشت که اعصمت بالله
سر از زره وصرع آسمان دید — از توقیعش بساخت تعویذ
خرم دل آسمان که برمان — تعویذ نویس اوست سلطان
آورد بدست گوهر آمیغ — جنات بزیر سایهٔ تیغ
گوشش به پناه شیر غران — شیریست ز پوست گرگ عران
حصرم دیدی گرو چکید می — در معرکه پیش بلارک وی
زان حصرم کاصل پادشاهیست — گشنیز سپهر گندنایست
تیغش سقر روان اعدا — دانی سقرش که روضه سما
بحریست کفش که ماهیش — بر ماهی بحر گوهر آمیغ
در بحر لبیست ماهی آری — بر ماهی بحر چیست باری
صد چشمه کند بجو به تیر — کاسهٔ سر دشمنان چو کفگیر
تیرش همه اژدهای پر — هر یک دو دهانه از دم سر
مانند نهنگ وقت پیکش — پیکان دو شاخ بر جد نکش

حصرم غوره انگور غوره و نارس آنهاست

طوبی سقری که روضه آسماست

ز انقدر صفحه بقد هر دو نان / بر بند قبای اطلس ارغوان

وز نوک سنان بر آن بدنها / دوزند از آن قبا کفنها

بستش کند از پی تماشا / نخجیر بمرغزار پیدا

دارد فرسش بدین سبکی / بر رحم دم شتر آسمانی

رالیش که اساس دین بکند است / چون نخل جهند سست و لباست

کرد از لقف تیغ آب پاکش / آهنگ ز دل مخالفانش

آری چو بکف شد آلش آب / سازند ز سنگ آهک ناب

مپیازد بجنت کینه ورشان / زان آهک سر به بصر شان

دشمن ز نهیب پس باد آورد / آواز مخالفت بر آورد

آری بدید چراغ پاساز / وقت سکرات یکدم آواز

بینی که چراغ جان سپارد / اندر خفقان فواق دارد

چون بیدق نطع نیست بالا / هر بیدق کان ز خیل اعدا است

کز دست تیغ هندوی زاد / اقلیم عجم بدایت آباد

زان هندی شد عدو نگون سر / چون هست تجربه هندوی در

تا هندی او زجمع اسرار / کشته است چو زنگی آدمی خوار

صفت بادیه

در صفت بادیه

از شنیدش خضر خضر پوش / آن لجه سما سموم پوش

چون وادی ایمن از کرامت / همشیره وادی قیامت

ز اندیشه مرد بستان اندیش / اندازه عرض و طول آن بیش

از نور هزار جلّه بر وی / وز حور هزار جلوه در وی

از هر ره آب گشته موجود / در شاخ خضر و ورع داود

چون غمزه دوست کاه دستان / با سهم و لبان ز کستان

از سبزه چو عارض خطاور / خاکش بلباس فستقی در

گوئی خط یار و سبزه او بست / چون فستق رقعه دریکی لو بست

روح الله ساخته رجالش / دار و کده زهر نباتش

از بوی گیاش جادم پیر / خط سبز کند ز بی عقاقیر

کشته ز پی نزای عشاق / شاخ خشکش درخت دقواق

هر خار از آن لوفت گرما / صد بیروحه از درخت ما

تا شر سمومش ار غریزی / در دل چو حرارت غریزی

تا نیخ دماغ طبعش از دور / مدارد

دارد که های بحر باتش دل

بد اتش

چون آینه برق زن ز بس آتش | چون شانه بگنج اپس خویش آتش
زان آینه جان صفا گرفته | زان شانه ملک شفا گرفته
ثور و حمل اندران کباجر | حوت و سرطان ضعیفش در

صفت مصنع

ای مشرب سرد و گرم باران | تر از خضر جان خشک باران
انجمع که تشنگان نشانند | خضر بر که بر گلش بخوانند
نو شیر چو دم صبح جاری | مشکین چو دهان روزه داری
چون دل صفت صفای او کرد | جان مطهره داری آرزو کرد
ادریس و مسیح چرخ مینو | بگذاشته بر زبان رب او
این دست بکار نشسته در رو | وانروزه ناکشاد در پی
از شربت آن کنند حاصل | مستسقی را شفای عاجل
هر کز لبش نید و دید در خواب | کاستسقا را دوا بود آب
یکچند خضر بجستجویش | استسقا داشت آرزویش
آخر قرصی که از گلش زاد | آن شده که خضر داشت بنیاد
گویی که ز بس کشایش بند | قرص گل اوست قرص زر اوید

صفت بطحای

صفت بطحای مکه و ناقه و هودج و درای

آن بطحا بین برنگ دریا | وان ناقه رونده زورق آسا
افسرده که دید بحر مطلق | بر خشک روان که دید زورق
بر ناقه نگر که او ره راه | بر پشت نبات نعش بین ماه
زین روی و راه گاه و بیگاه | بر کوهان همه زند راه
ناقه چو براق جسم که سیر | وان بانگ درای منطق الطیر
در وجد شده نفوس در حال | ز آواز درای و بانگ خلخال
فریاد درای خوش صفیر است | تاج سر تخت اردشیر است

صفت درای و بانگ آن

بر خوان فلک صلا شنیدن | از رضوان مرحبا شنیدن
الحان زبور در مزامیر | یا حی مؤذنان لب تکبیر
آواز مغنیان نغمات | اوراد مصلیان اوقات
آغاز عتاب یار در لب | آواز حلی دوست در شب
که طال بقاک از حریفان | که صبحک الله از ظریفان
که مرفه عاشق از پی یار | که عطسه دوست وقت دیدار

از جان. در رضوان.

آن زاده که طشت‌گر نوا کرد / آن قول که کاسه‌گر ادا کرد
آواز خروس در شب هجر / دستان تبیره‌زن که فجر
این جمله خوش است لیک در بر / آواز درای ناقه خوشتر
با ناقه شنو که هاتف راه / میگوید انت ناقة الله
تا هست کمیت یار باشش / تیز است کمیت شعر خوانش
زابریشم چنگ موی برده / ناهید جهاز ناقه کرده
کرده ز پی نجیب سرمست / پا رنجن نای و باره در دست
هم ناخن خویش سر گرفته / هم زنگ ز دست بر گرفته
ساقی همه با قرابه دوش / پس گشته سقای قربه بر دوش
در حنجره رانده صوت لحنی / گاهی وادی مکه صانک الله

صفت احرامگاه و محرمان

آیی چو الگاه احرام / میقات که خواص اسلام
چون مقدمت از عراق آیند / میقات تو ذات عرق خوانند
اعمال مناسک از لوانی / از معتقدانش باز دانی
بینی نقفای عرش صف صف / ایستاده میان قاع صف صف

کاه

کرده سپه ملائک از بر / بر عالم سایبان اخضر
بر لبیه مطلعه چون علامات / از اجنحه طیور جنات
افکنده جهان حمایل از بر / بنهاده سران عمامه از سر
لبیک عبارت بر لسان / سبحانک اشارت از روان
چون تیغ کشیده صف صف اشراف / چون ناخن تن برهنه تا ناف
برخاسته تکبیر از سر جان / چون خواسته اشکال صور عریان
از شاخ بماه دی تهی تر / اما ز بهار نو سپهی تر
عریانی هست زیب مردان / عریان به تیغ روز میدان
بر چهره تیغ آسمان دار / جوشن ز برهنگیست دیدار
از خلد برهنه آمد آدم / ایمان نه برهنه خوانده هم
دریا ز مجردی صفا یافت / گوهر ز برهنگی بها یافت
قرآن نه بجلد سرفراز است / مصحف ز غلاف بی نیاز است
مردان که بصبح دین نمایند / در زیر لباس در ربایند
کان آ که نوطراز بند / از سیم تری غلاف سازند

صفت دشت عرفات و تراکم خلق

زانجا چو عنان دل بپیچی ‌ ‌ ‌ راه عرفات را بسیجی
آیی بنشانه گاه بشری ‌ ‌ ‌ دشت عرفات و رکن قصبی
المقصد عزم ره نوردان ‌ ‌ ‌ آن غایت کار نیکمردان
دهلیز سراچهٔ الهی ‌ ‌ ‌ دهلیز چه صدر پادشاهی
تا بمکه راندگان بروش ‌ ‌ ‌ دولتکده خواندگان درونش
بیرون و درونش هست تا خاک ‌ ‌ ‌ دامان اثر و جیب افلاک
زینسو همه حسرت آورد بر ‌ ‌ ‌ زانسو بجوار حق شده سر
آن دار خلاف و دیر خذلان ‌ ‌ ‌ این شط امان و خط ایمان
خلق دو سرای حاضر آنجا ‌ ‌ ‌ میعاد و معاد و ظاهر آنجا

مدح اهل تصوف و فقر در دشت عرفات

صف صف همه آمده بسی جوی ‌ ‌ ‌ از لغیهم الله آب در جوی
دریوزه کنان ز خوان قرآن ‌ ‌ ‌ رشتی خواران ز دست ایمان
در حصن مرقع از سر سوز ‌ ‌ ‌ فارغ ز ملمع شب و روز
در حلق فکنده پیش فرمان ‌ ‌ ‌ طوق ادب از ره گریبان
بازنده خاشان همه جام ‌ ‌ ‌ حلقه فلک و شکال ایام

چون

چون موسی دیده تسع آیات ‌ ‌ ‌ از تربه شده بطور غایات
بنموده بخلق رایگانی ‌ ‌ ‌ ثعبان ز عصای سنگ کانی
وز راه کرامتی بهر میل ‌ ‌ ‌ رانده ز ابریق راه مرمی نیل
پیش دلشان سپهر و انجم ‌ ‌ ‌ این بوده ترنج آن یک تخم
هم قیصر روم سفره نشان ‌ ‌ ‌ هم میر حبش خلال دستان
فارغ دلشان ز روزی جو انست ‌ ‌ ‌ زین روم و حبش که اسم آراست
با دنیا مادری گرفته ‌ ‌ ‌ با حوران خواهری گرفته
وانکه نکشیده دست با خبر ‌ ‌ ‌ ز باد در خوانده و خواهر
بوس شکرین بداده الاک ‌ ‌ ‌ بر سنگ سیاه صحف پاک

مدح ائمه دین و علماء راشدین رحمهم الله تعالی

صف صف علماء شرع پیرا ‌ ‌ ‌ در بوته شرع نقش والا
رب از رسم بالنقش سرشته ‌ ‌ ‌ تنها ز نگین نوشته
بر جادهٔ شرع یکسر پای ‌ ‌ ‌ چون رایت شرع پای بر جای
نقاد بسهم بچشم اوهام ‌ ‌ ‌ نقاب فلک بدست و نام
بالای سپهر پایهٔ راه ‌ ‌ ‌ نقشی زده در خزینه ماه

صد درج جواهر آوریده / در سلک معاملت کشیده
زان آب جبوه نا فسرده / صد نیل بجوی شرع برده

مدح غزاة اسلام نصرهم الله تعالی

صف صف ز غزاة نصرت آثار / حزب الله گاه حزب کفار
حق خوانده مجاهدان دین شان / دین گفته جیوش مسلمین شان
سر داده و تاج بر فشانده / ما عند الله باق خوانده
از نفس همه مهاجر از دل انصار / بوذر دم و بودجانه کردار
از زنگ ضلال دل زدوده / پس تحت ظلال دین غنوده
سیماهم فی وجوههم بود / نور از اثر سجود مشهود
در صلح و قتال موسی آسا / گاهی رحما گهی اشدا
شمشیر معاملت زدوده / پس بر سنگ آزار آزموده
رایتهاشان سیاه پر نور / منصوب بکعبه بلکه منصور
بینی دو هزار جیش ازین نقش / گرد عرفات جنی و انس

صفت جبل الرحمه

پس بر سر کوه رحمت آئی / از قبه عهد آشنائی

آدم

آدم بسرش فراز رفته / طاق آمده جفت باز رفته
جودی همه ساله در طوافش / العبد نوشته کوه قافش
بر روی بلند از پی نور / دندانه تیغ او سر طور
بر هر کمریش طور حرفت / سنگش ز خرف و سنگ حرفت

صفت مزدلفه

زان پس چو تمام شد عبارات / بر مزدلفه است مزد کارات
آن جای اجابت دعاهاست / بل جای انابت از خطاهاست
صاحب نظران هفت پرده / از سنگش سنگ سرمه کرده
رضوان اثرش بدیده جسته / خاکش بهزار آب شسته

صفت مشعر الحرام

زانجا چو شروط شد تمامت / راهست بمشعر الحرامت
لبیک بینی چو روز محشر / از معشر انس و جن معشر
در گوش تو آید از ملائک / آواز زوار و ملائک
نگران فلک میان میدان / مجمر دار و سپند گردان
سیمرغ گرفته بوی عنبر / چون طاوسان فرق مجمر

صفت جمرة العقبه

زانجا سوی جمره چون گذر آر / از شعلهٔ عشق برکشی آه
مردم همه سنگبار بینی / دیوان همه سنگسار بینی
سنگی که زدست ها جسته / پیشانی اهرمن شکسته
روح از پی قهر دشمنانش / غراوه نهاده در میانش
هر سنگ در آن مبارک اوطان / چون نجم شهاب رجم شیطان

صفت منا

پس سوی منا رحل بسازان / مرنج ز لب زخون قربان
خاکش همه شام رنگ و شکوان / سرخی شفق گرفته از خون
جوانی که خلیل دید شبگیر / جز بر در او نکرد تعبیر
بر هر کشی که او نهاده / حق کرده مزید و باز داده
با زلیست دلم کبوتر آسا / قربانش کنی بساعت اینجا
در تو بنوی بنلج راجح / بدهیش بدست سعد ذابح

صفت مکهٔ معظمه

زانجا ره مکه پیش گیری / تشریف زمانه پیش گیری

اازنگ

ازننگ کسوف جان ستانند / هذا البلد الامین اماند
در سایه مکه چون نشستی / از سایهٔ خاک بار رستی
بطرو و زمین زخرز عالم / مکه است ز بعد اسم اعظم
چون نام مهین خوش شمارش / از خورد و بزرگ کار بارش
پاکان که طریق مکه گویند / بسم الله بسمه مکه گویند
ابدال ز حرمت نهادش / با عطف میان کنند و دوش
رضوان بکشت در احترامش / درهای بهشت جز بامش
زان عرش بلند نام گشتست / کین نام جنس بر آن نوشتست
گر فی المثل این نقش طارم / چون گنبد گل بار بر دار بسیم
در سنبله فلک رسد و پس / یکقطب فلک شود جو دست پس
همچو ناخن بسر شود دور / کیرد بن ناخن جبال عور
تازه شود از خباز اضداد / این هفت هزار ساله معاد

صفت کعبه عمرها الله

دانم که بقرکعبه پاک / مکه ز حوادث است بی باک
تا کعبه درون اوست ساکن / شد ساحت او ز ساحت ایمن

مکه بمکانت آسمانیست — کعبه بمحل قطب آسمانست

کعبه وطن اندران گزیدست — بحری بجزیره در خزیدست

کوهی که بگنج شایگان نهان — گنجیست نهاده آشکارا

عرشی که ملک لباس دارد — سر بر سر ساق کعبه دارد

آن دار الانس جان پاکان — وان بیت الامن دردناکان

از ضعف نثار زر زمینش — جبریل شده نثارچینش

گردون بهسی بطمع گوهر — چون غواصان شده نگون سر

بر داشته حوضها جنان را — دربار کشیده آسمان را

از بار رب رهروان یکایک — ایوان فلک شده مشبک

رخنه شده راه عاشقانه — بام نهم آبگینه خانه

کرده دعوات صبحگاهی — از گنبد ماه دام ماهی

آن حلقه صف کشیده آفاق — در کعبه الوف الوف عشاق

یک نسخه ز راه کعبه خوانده — بر دنیا خط نسخ رانده

مردان ز پی راه کعبه تازد — آن طفل بود که لعب بازد

از جان سازی نشان گردش — بر گردی هفت بار گردش

یعنی

یعنی چهار رکن گردان — در هفت طواف هفت مردان

صفت چهار رکن کعبه

یعنی حجرش بلال کردار — بیرون سیه و درون پر انوار

با آن سنگ ز رخ خلاصه دین — بر چهره کعبه خال مشکین

نور است در آن سواد پنهان — چون در ظلمات آب حیوان

یا در خم طره جبهه حور — یا در حدقه حدیقه نور

یا سر قرآن میانه حرف — یا در شب تیره صورت برق

آن هندوی یکسال خورده — برخلق خدای مهر کرده

خلقان همه دربرش گرفته — بوسیده ولی کسی نسفته

او راسه برادر اتفاقی — شامی و یمانی و عراقی

وانکه که زمادران براده — هر چار بخدمت ایستاده

صفت چاه زمزم

زانجا گذرت بزمزم افتد — چشمت بسواد اعظم افتد

یعنی بقتیل عالم خاک — استاده فراز چشمه پاک

همچو سگ کهف زیر ژنده — لب خشک و زبان برون فگنده

با صفوت زمزم مطهر — محتاج طهارتست کوثر

از بس کششش رسن بهر گاه — دندانه شده دهانهٔ چاه

مهمیست بشکل شین نوشته — ما فی العینست حلقه گشته

یاری دهی ای حیوة عالم — با دلو کشان چاه زمزم

گر دلو همی دریده گردد — گر بار رسنش بریده گردد

دلو فلک آوری بجاهش — سازی رسن از نطاق راهش

صفت ناودان زرین

با تشنه دلان برای تسکین — آبی سوی ناودان زرین

پیش همه بحرها کم و کاست — باریزشش نم که ناودان راست

رفته خطرات بحر خضر — پیش قطرات ناودان بر

بام فلکست بهر تمکین — محتاج بناودان زرین

صفت مروه و صفا و عمره

پس هم بزبان زبرگی ای — آری سوی مروه و صفا رای

از سنگ صفا صفا پذیری — مروت ز جمال مروه گیری

هستی دو برادران هم تو — یکرنگ و همیشه روی در روی

چون

چون از فرق سر کشاده — از رنگ مادر دو کاره زاده

ره انجا بمقام عمره بازی — از عمره طراز عمر سازی

آخر عمل از مناسک آنست — آن دلو از افذلک آنست

آنجا یسنی مقام محمود — آنجا یابی کمال مقصود

پس باز بکعبه باز گردی — گرد نقط نیاز گردی

چون مرغ که دانه چند از گل — سنگ سیهش بوسی از دل

چون ابر که ریخت قطره باران — خاک حرمش ببوسی از جان

بر کعبه چه منت از زمین بوس — با مصحف زر بر طاووس

چون سنگ سیاه را کنی بوس — تدلیسی از افق او الشمس

سوده بکنی زمینش از پای — پیشانی را کنی زمین سای

پیشانی کان زمین بورزد — نعم العبدش حمایه گردد

زان چند زبان جمایه خواهی — گویا کنی آن زبان که خواهی

همچو لب یار باشی انجا — یعنی لبش آتشیت گویا

بجمند کذاردن ندا فی — به این هفتسل بکوش کعبه را فی

مخاطبه کردن با کعبه بزبان اقتاب و مدح کعتن کعبه معظمه را

ای قطب مراد بس که گردان — گردت چو بنات نعش گردان
ای پاک سلاله مکرم — در ناف زمین ز جیب آدم
ای اختر ثابت از تو اعظم — سطح زمین از تو چرخ هفتم
بیت المعمور باد در تست — بیت المقدس برادر تست
هفت اعضای زمین به نیروست — تا ذات تو هفت هیکل اوست
رگهای زمین بسیست هر کس — امارگی جان او توئی بس
ذات تو که خشک سالی دین — چرب آخر چار سوی تکوین
بر آخرت از نبی امان را — بستند طویله گردنان را
آن رخش که روح بر نشستست — بر آخر تو طویله بستست
وان ناقه عقل فاقه پرورد — هم ز آخر تو بسی خورد خورد
دهر ار چه حسین عقیله کارست — بر آخر تو علیقه خوارست
بر آخرت آخرت سبیل است — آخور سالار جبرئیل است
تا نی بعروس حجله بسته — در حجله چار سو نشسته
حوری بمثال عبقری پوش — شاهی بمثال دواج بر دوش
هم معتکفی چو جنت یاران — هم موضع اعتکاف داران

ز آنجه

چرخ ار نه بقدر السمائی — بر ناف زمین شکم نهادی
تا مصحف و تور زمین نشستند — بحرین جواهر نقش بستند
شش سوی جهان عمر و زمانی — با این دو جهت ز دست بر پای
بل عرش که چار سو نمایست — هم زین دو جهت ز سو به پایست
خاک عرب از تو شد زر خشک — ناف زمین از تو نافه مشک
ای جان فلک ز تو گشادی — بر ناف زمین چه آبادی
افسوس که جای شرمسار است — مرکوب نه در خور عمار است
دارنده هاشمی سواری — پس جامه ز ره مباح داری
بادی که بدامن تو پیوست — از دامن تو بر آسمان جست
از گرد تو گشت خوش نمکسای — بر سفره جان دم ملک سای
گردون چو ترازو است باده — تو سنگ زری درو نهاده
گر پله این ترازو از هم — یکجو نشود ز سنگ زر کم
گردون گل نامت از گل خورد — همچو گل سر گلی بپرورد
زان گل خورش ستارگان است — این زردی رویشان از آن است
مهر تن شان همه دم از تست — گلگونه رویشان هم از تست

گر دست خوش از ثواب دیدست | خاقانی را درم خریدست

خاقانی ازین کثیف منزل | دارد بتو روی چشم بر دل
خواهد که رسد ببارگاهت | با خاک زمین خاک راهت
از تو به کند ترنج گردار | ور اشک کند چه دانه نار
در خدمت تست پنج هنگام | که دال و گهی الف گهی دال
هر صبح که مرغ دم برآرد | مرغ دل او سر تو دارد
وردش همه این بود سحرگاه | کای بیت الله عمرک الله
تا بر در حکم تست کامش | این هندوی هندوش غلامست
شد هندوی هندوی تو بامنت | یعنی حجر ترا علامت
چون لاله و چون بنفشه زین کوی | شد حلقه بگوش و داغ بر روی
تا چشم جهانیان سوی تست | او از سر چشم هندوی تست
هندوی تو عجمی زبان بود | هم دولت تو زبانش بکشود
برداشت که از تو داشت مکتب | هندوی تو فضل رومی از لب
بپذیر ثنای تو رسیده | زین هندوی داغ بر کشیده

دیدار

دیدار تو در نیافت چشمش | زان بر بصر خود است خشمش
واداشت ازین باسف خویش | در حبس ظلم دو یوسف خویش
رخ در خوی حسرتست ازین دل | چون کوزه آب کوزه گل
گل گل خوی چون نشسته بر رخ | خط خط شکن اوفتاده بر رخ
بیچاره ز نم حجاب تا که از آب | بر لب لب جوی شاخ لبلاب
امسال عزیمت تو بنداشت | لیک اندوه والدیش بلداست
چون بر دل والده گره دید | بار املش گشاده به دید
افکنده رضای این و آنش | بر پای دو کنده گرانش
شد دست قضاش سلسله سخت | شد بند قدر طناب گردن
نه بسیج دل وداع بودش | نه برگ و من استطاع بودش
مانند زمین بحال فرو ماند | در حیف آیه عقل فرو ماند
در گریه بخنده میسر آید | کز من پس ازین سفر کی آید
سوداش بکعبتین فرو داشت | کو نیز چو تو بجهان رسوداشت
زاشکال مربعی گزیدست | کان شکل الصورت تو دیدست
بر خاتم آن نگین که مبداست | نام تو بجای حرف بنشست

وان خاتم را که او ز رو ساخت — شه تو نگین جهان سود است
نام تو بر آن نگین عیان کرد — الکعبه قبلتی نشان کرد
نام تو بخاتم سرور — زان زد که بدستش خاتم زر
خاتم چه که گر جهانش اندست — زر چه که هزار کانش بقدست
ز اقبال تو خاتمی که او ساخت — از پاره آفتاب بر داخت
با فر تو چشمها گشادش — ز انگشتری که خضر دادش
می بوسه زند ز ارز رویت — بر دیده هر که دید در رود
در دیده کش برای جا هست — نعل سم مرکبان برا هست
تو قایم رقعه زمینی — تو قایم معنی آفرینی
بخش همه قایم سخن زند — بر نطع بر یکتش تو نشاند
هر چند که بر عرصی نشست — از رقعه خاک دل گسست
با مدح تو بیدقی فرو کرد — فرزین بندی عجب نکو کرد
اول که بمنصب سخن تاخت — منصوبه تو بنام او ساخت
روز و شب اگرچه بر فسوسند — پیش دو سپاه ار ابو سند
میبازد هر دو دست صد گنج — شطرنج سخن درین شطرنج

درحج

در حجله هشت منزل او — بنشست کسی مقابل او
تو بازار اسباب حق — رخ طرح بهفت ساده بیدق
افکنده بشرح رخ مقالات — شطرنجی چرخ را بشه مات
محمود نشست غم ز بر را — کو فیل فکند عنصری را
لیلاج سخن درین کهن نطع — خاقانی را بشمر علی القطع
دیوان ثنات میسیه گاه — بر دست صبا همی سپارد
این تحفه صبا بتو رساند — تا باری اگرچه او بماند
تو دست بکار او بر آری — تیمار سیمکان بدار
دانی ز تو تازه اند زنهار — از آتش و آب شان نگهدار
مگذار که دل شکسته مانند — زیرا که حلال زادگانند
بر تو خلفان فاخر او — حرز تو بحرز خاطر او

در مذمت حاسد و تباهی روزگار

جوق جوق از هر کرانه آفات — کشتن فضلا و نصب آفات
جان در تب ربع و ربع پرداز — بد ساز چو گره و گره ساز
اندر کره گشته سر خود دوا — تو بر توی فتنه چون مسطر

اقلیم گران آسمان کن / غربال زمانه را پروین
خود بی سر و بن بشکل غربال / چون گندم اسیر جاه آمال
چون باد که هیچ سایه شان نه / چون سایه که هیچ پایه شان نه
چون طره زلف یار بدساز / چون زنبور و بوی کل بدساز
چون غمزه یار سحرکاره / همچو لب دوست زرنگاره
همعادت عادیان سراسر / در سر همه بادهای صرصر
آن باد که در دماغ هست
شمع دلشان نشانده بادست
و آن باد که اندام همه عطسه جا
آن شمع چه نور صنعة الله
این عطسه شگفت نیست ایشان
ایشان همه عطسهای شیطان
گر عطسه آدمند بی آل / عیسی صفتند بی دمی آحال
سر داده بهوش تیره هوسشان / سر کرده بگوش زرد پشان
بو در لقبان بو الهوس خوی / رعنا صفتان رای عنا کو
زماده چو قفل و پره یکسر / خاقانی را نهاده بر در
این خرمغزان آدمی پوست / دشمن رویان اهرمن دوست
در گوش مقلدان احوال / دادند خبر که بعد سی سال

در احکام

در احکام دروغ انطاعیه که کرده بودند قصه که خسف و طوفان باد و آب خواهد بود

سر رشت بسر اختران در / خسفت به بینی و یک قران در
کاشفته شود جهان ز آب / یک سمر ز باد نیستی آب
صاحب سفران خط افلاک / نا برده بسر مثلث خاک
اندر حرکات سمائی / در چند مثلث هوائی
زان هفت بخانه ترازو / کز خاک شود جهان تکاپو
و این خسف چو وقت حال باشد / سیلش بحد شمال باشد

باز آمدن بسر خطائی که با کعبه میکرد

مداح از این هوس نرنجد / آن کان نوشد زکس نرنجد
این طعنه نه در سر عجم اوست / کادریس مدرس از دم اوست
از عجم کسی که این سخن راند / حالی کذب المنجمون خواند
در جمله قرار عالم از نیست / اجزای جهان قرار اسم از اوست
گر نقل کنی ز منزل خاک / از اسم نشود مفاصل خاک
سی سال از تو اساس شد درست / چاه تو بناه هفت در بست

سنگ تو ز صد هزار کان به / جسم تو ز صد هزار جان به
چون از تو حیوه خلق دایم / جا یافته زیر آسمان دایم
ارواح که اندرست جویند / روی از نم باد و دانت شویند
مرغان ز برت گذر ندارند / مرغان که جز آشیان نبازند
سکان تو ز آسمان مصون باد / ارکان تو ز آسمان فزون باد
با سنگ تو دشمن ار که عصیان / مرغانش کنند سنگباران
بنموده کشت زار حیوان / جا در کانت چه جای ارکان

المقالة الخاتمة في وصف مدينة الرسول ونعت سيد المرسلين صلى الله عليه وآله وسلم وهي تسمى بمدينة المهدي

ای صیقل مصر آفرینش / آئینه یوسفان بینش
آن دیده ز تو دو یوسف خوب / گر یوسف دید چشم یعقوب
چون طلعت کعبه دیده باشی / در ظل وی ار مشیده یابی
زانجا ورق مدینه خوانی / ده روزه بیک زمان برانی
بازی ز حجاز کانه یاری / زین شهر خدا یگانه یاری
برهاندت از خاک یثرب / از آب سیاه و بحر مغرب

نخلش

عباسی شب قلم کند دست / نکند علم سپید لو بست
جلباب ترا ملک بیارد / کش رنگ بکسیه گلی زاد
بنیاد مدینه شد دیبا بست / حیاک الله حیوه جا بهبست
بولیس مدینه پس خوابش / نه صورت دین بود نمایش
چون رزرش روز هی سلمان / دخلش کم و برکتش فراوان

صفت نخلستان مدینه

نخلش همه دست کشته جبریل / کشتی ده نخل او سرافیل
تخمش بگلاب پرورید / آدم ز بهشتش آورید
نخلش بعمود صبح مانند / چون درع سحاب بند در بند
وان شاخ بران ز جنبش دور / بشکافته طلع و زو شده نور
صبحست بریده باد بالش / خورشید نموده از نهالش
مریم ز مسیح پاک زاده / خرماش بجای زقه داده
وان دم که مسیح را رسیده / بر نخلستان او دمیده
هر نخل از آن سپهر بالا / هر خوشه چو خوشه ثریا
خرما که ز نخلهاش زاده / مه بر طبق فلک نهاده

بر صورت نخلهاش جوزا — از موم بسته نخل خرما

صفت مدینه الرسول علیه السلام

فهرست بلاد عالمش دان — خضرای سواد اعظمش خوان
هفت اختر ازوی بتعظیم — خوانند خدیو هفت اقلیم
رایت خور او عراق راوان — اختر اکش صد منش خراسان
روم است ستاره زیب خاکش — چین است نثار چین پاکش
ترکستان گردنش نهاد است — قسطنطنیش کرت داد است
هند و حبش چو حلقه در گوش — این قند ز دار و آن فرنگ پوش
مصر و یمن از حواشی او — با شام و حجاز خویشی او
المقصد هو درج رسالت — آن محیط کوکب جلالت
بیت الشرف اختر سخا را — دار الکتب آیت وفا را
دهرش بجهان فرو نهاده — آن روضه جان در او نهاده
خور دیده نشسته در حوالیش — آن جوهر نور در میالش
چون نقطه بای بسم دالش — سه عالم علم در صفاتش

در ستایش مرقد معظم نبوی صلی الله علیه و آله اجمعین

پس

یعنی حرم محمدی را — دلبوا که سریر مهدی را
او شمس حظیره بمغرب پاک — نه حجره خاص او نه افلاک
پیشش دو خلیفه رخ نهفته — جز زانکه ز شمس حقه
هر سه شده پاک نهاد دیگر آ — چون یک الف و دو لام الله

تفضیل حضرت رسالت علیه السلام بر حضرت عیسی

خاکش چو غبار آسمان نه — دانش ز مسیح جاودان نه
آن از سبعی فلک نشین است — این بهر کمال در زمین است
آفاق چو دخمه الست بکبیر — سلطان نهم پیران بدر در
در چرخ نگر که دخمه تاب است — عیسی ز برش چو دخمه بام است بلندست
لشبانس که فرق ازین آن جنب است — سلطان چه نشست دخمه کنیست
این رتبه نیاز در شکر خواب — واو جاروبش بام او به زر آب
بر بام چهار رسم نشستش — دو چوب لسکل لا ابدنستش
در دیده شکسته خاروسواس — از سهم جهان ثلث للناس
بر چوب همی زند با آوا — یا ضامن اجر یا ...
احمد بحقیقت شاه دنیا — چو بک زن بام اوست عیسی

گر صورت جای این فرود است — آن همت بلند جا چه بوده است
در قصر شهان چو بنگری سر — نه حارث از برست و نه زبر
بگموی ز شاه و هر دو عالم — بگجو سر پاسبان و بل کم
آخر نه تو شاه جنت آرائی — کیوان ز بر تو پاسبانی
داند همه کس که هوشمند است — گر کیوان تا تو فرق چند است
انگور دو کون سر برآرد — کس پای چنین کسی ندارد
دعوی که نشست خوابگاهش — جا ندارد ای نشست خاک راهش
از خاک حرم شوی گهر چین — پس لشکره کنی ز خاک پایش
بینی چو بحجب کورت آخر — نور تو بحجب نور او در
خاکش چو جمال موسی از طور — از مردم دیده بگسلد نور
دیده جنت و او مصفا است — لا یدرکه الابصار از آنجاست
عطری که ز گیسوانش خواست — با مجمره اثر شد زراست
از مرقد او زمین بهاشت — زان لاجرم ارمن این بساط است
گر عرش گذشتی از زمان زه — خاک تو ز خون آسمان به
زان پیش کز انقراض عالم — ترکیب زمان بعید از هم

ازا

او زیر زمین برنج لعل شود — کاسود کی زمین از او بود
صبح زمین است حرم کهسار — احمد کو هست رنج بردار
یا در شکم زمین تو او است — کیمخت زمین چو ناف آهو است
زان هفده موی با سپهین پاک — کافوری گشت عودی خاک
با شمه گیسوانش در بر — کاو زمین آورید عنبر
شد بر تن ماهی زمین دار — از نور کفش درم پدیدار
در سدره وجود او بگنجد — در صدر زمین چگونه گنجد
بحر است بعرضه شرف در — در نیست میانه صدف در
الیاس و خضر حطیره بانش — ادریس و مسیح خادمانش
چون خانه که تو نشان بسین — پر بوس کنم بساط بابین
اول که سلام یاد کردی — پس عهد خجسته یاد کردی
عرضه کنم از برای دوست — این هدیه مهتدی بهاید
هدیه است سخن که میشود نقل — نادست رسول و مهندی محفل
پس شرح دهی بنیاد رحام — وین فضل برانی از زبانم

فصل در نعت حضرت رسول ع و اهمیت او از صباحة الوحی گوید

کای خاک درت مسیح اکبر | جان داده صد هزار آذر
ای عشر عطای تو سکندم | صد ساله خراج هر دو عالم
ای دین تو مسیح هفت پرده | یک قبض تو مرده زنده کرده
ای حضرتی تو بر گرفته | تقویم بقا ز سر گرفته
ای از تو کرم مخلّد الذات | چون خواهمت از شمار اموات
چون اصل طهارت از تو جویست | چون کوثر بحر با طهور است
خط ابدی تو داده بس | شهبازی ز عمر کرکس
جانم سوی تست مرتبه جوی | مدحت خوانم به مرثیه گوی
از خامه چو مدح تو طرازم | خواهم که ز دیده دیده سازم
چون خامه من ز دوده گردد | کیوان خواهد که دوده گردد
دوده کنندم ز مهر انجم | از دود چراغ چرخ طارم
مدح تو بدست جان نویسم | بر ناصیه جهان نویسم
زان نور جهان ز نور فاطمی | هر صبح چو کاغذیست شاهی
گفتم که بر زر تو سمیت نام | بود این گفتم هنوز در کام
کاندر دلم آتش آب در شد | چون خوی ز مشام من بدر شد

هر موی

هر موی من از قضا علم گشت | پس بر قلم این حروف بنبشت

ایضا در نعت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم بر سبیل مشافهه و مخاطبه

ای کرده درین بنفشه گون مهد | سلطان قدر ترا ولی عهد
خور در پیشت پیاده رفته | خود غاشیه تو بر گرفته
اول بده مهین پیمبران | واخر شده بر دو خطه سلطان
شاهی نه چو مه اسیر لشکر | که منهزم و گهی مظفر
شاهنشه آفتاب تاثیر | جان پرور و تیغ تنه جهانگیر
نه چون شه رقعه مرد و مضطر | بل گرشته تخته کامران تر
چون عنقا شاه نطق پرداز | نه شاه زبان گرفته چون باز
دستور تو صدر دار اوّل | سرهنگ تو انبیای مرسل
در ملک تو عقل پیر تدبیر | در بزم تو روح چاشنی گیر
طغراکش تو سروش اعظم | طغراکش جو خریطه کش هم
ارواح علم بر سیاست | جبریل برید بارگاهت
از بهر تو منتظر در ایام | منجوق ز صبح و پرچم از شام

خوش بسم ز پی تو بیت الحق / شب چتر سیاه و روز بیرق
طرف کمر تو هست جاوید / پیروزه چرخ و لعل خورشید
حق کرد برون ز درگسنبت / از دهرهٔ دهر لعل سلبت
زان لعل که اسب تو سپیداخت / سیاره چهار پاره پرداخت
شمشیر تو مریمی نمودست / آبستن روزه دار بودست
و آخر چو سلاله ظفر زاد / از خون عدوت روزه بگشاد
تا کوس تو صور بیگاهست / در چرخ صدای لااله است
زهره ز سرود و رود بگذشت / پیش حبشیت هندوی گشت
بود از سر لحن رشک داود / شد سبحه بکف ز رشک داود
یزدان که سرای شش جهت ساخت / جز بهر نشست تو نپرداخت
کان رشتهٔ نیشش که نحل سازد / خاص از پی انگبینش طرازد
با عین جمالت ای ملک وش / طوبی حسک است و کوثر آتش
در جنب طهارتت که فیض / رضوان جنب است و حور در حیض
و آخر سر خدمت تو دارند / کز حوض تو غسلها برارند
خاک در تو که نور تابست / سیمی بد و کرده آفتابست

بس ز فلک

بس ز فلک رسنجی از جاه / چون سیب دو نیمه کرده ماه
انگشت تو گر قلم نسودست / مه را چو سر قلم نمودست
شاهی تو را قلم چه باکت / شه را چه شمار با کتابت
با آنکه قلم زند تو جبت / رایت خور پادشاهیت کاتبت
هر گردن گر خط تو سرتافت / چون طوطی طوق آتشین یافت
در خانهٔ خصم تست بی دم / بو یحیی شوم و ام ملدم
در کاخ ولی تست عمدا / جبریل نکاح بند حورا
تا مادر جان ز جسم کشادست / بهتر خلفی ز تو نزادست
تا چون تو دگر نبایدش داد بکشت / از رشک بخود سداب کرد سیرشت
تاریخ شرف که کاف نون است / از روز ولادت تو برخواست
امروز شد این جهان دل افروز / در هفت هزار سال و شش روز
از روز نشسته اند ماها / این قبهٔ سرفراز مینا
این قبهٔ کمینه خرگه تست / خاقانی خاک درگه تست
خاقانی را بدست مردی / از خاک بآدمی تو کردی
از عادی عادیش رهانی / در هود هدایتش رسانی

از نشه شده ره فنا روان جست — در بحر بقا به هو ببست
در وصف تو سالک تمام اوست — خاقان ممالک کلام اوست
زان عرصه کند بعرصه فکر — ترکان سخن رخش فکر
این ترکانند خانه زادش — خاقانی ازان لقب نهادش
هر یک بحری و چون صدف بکر — گوهر خاتون پرده فکر
تسکین دل هزار مسکین — تحسین طلب از جوار یاسین
از آل تکین گران بهاتر — زال یاسین سبک لقاتر
بر کشور غیب پا گذشته — بی پرده شده نه راه گشته
یکیک عجمی ولی لغز گوی — بلواح شناس و بکر جوی
دانسته که تن گریست بکر — تن داده بعشق بستگی در
سوسن گویان بروی مولی — بلبل گویان زسنت و نهی
ایمن همه در سواد خاطر — از آیت ذریم المقابر
اما نجد رر جنبد بکار — کردم روشان آدمی خوار
چون مریم روزه دار و عذرا — پس تهمت دیده مریم آسا
از شی تا حفاظ بدنام — پوشیده بموی حمله اندام

هر یک بی دفع چشم بد را — از موی لباس کرده خود را
لعبت شده پیش دیده هوش — چون لعبت دیده ها سیه پوش
اینک همه خیل خیل گشتند — بر هیچ چون قلم الف گشتند
با حی عرب شدند یکرنگ — کردند سوی قریش آهنگ
تا لطف تو بر گرا پسندد — بر بند عقد و عقد بندد
این طایفه خاص پرده تست — خاقانی زنده کرده تست
تو چشم کنی بمهتری را — او چشم کند سخنوری را
زین شعر چو شعری ار بماند — لعنت تو زنعش بگذراند

فصل دیگر هم در نعت سید المرسلین و ابن سبیل را فضائله التعیب خواند

ای قابل وحی و قالب علم — ای عامل عدل و عالم علم
ای جود تو نیم عطه داده — زو خنده آفتاب زاده
ای نقطه ذات هر دو عالم — قایم بوجود ذات آدم
از نقطه نخست حرف الف زاد — تاج سر اسم آدم افتاد
ذاتت نقطه خط جهان است — اصل اوست اگرچه بر کران است

ذات تو کند گر جهان راست | چون نقطه که حلقه زره راست
کان نقطه اگرچه بر کنار است | بند زره از روی استوار است
عالی درجی کمال پیوند | صفحهای رسل دقیقه چند
سین شصت بود ز روی معنی | یاسین خواندت اله یعنی
ای یکدرخ از جلالت من | تو شصت همه پری یک تن
آدم که کلاه فطرت افتاد | از خاک ادیم لعل تو زاد
خورشید سهیل تا کسی هم | گلگونه رزده ادیم آدم
ای عقد پرن ندیم لعلت | ای تاج سهیل ادیم لعلت
که جرم سهیل چون بتابد | زو جرم ادیم رنگ یابد
خورشید که نیست هیچ رنگش | از لعل ادیم بست رنگش
دیر است که جدی نوبت کیست | کیوان بد باغش هم زینت
تا آلت لعل تو شود راست | کیوان همه ساله جرم پیراست
اندازه لعل تست و تیر | محراب مسبحان درگاه
چون تیغ رسیدی آتش آمیغ | با عرش کرسی ور پیش تیغ
این طارم مندرس بدیدی | تصویر نوش در آوریدی

بالملی

۶۷

با مش همه زر نگار کردی | بو مش همه در نثار کردی
بر گرد عذار او نگشتی | نقش شهد الله نوشتی
اول سر انتقابا بر ندی | پس بر سر آسمان رسیدی
دست همه بر گرفتی از دل | پای همه بر کشیدی از گل
بردی پی کمال ایشان | خال برص از جمال ایشان
آن خال برص فرو گشادی | خال مشکین بجا نهادی
آن پرده زیر زیر مرکب | کردی ز نو از دم مبارک
آن زنده خاکشان همه اینجا | کردند مطهر و مطرا
آدم ز خزان جرم رو زرد | چون لاله ز ژاله در خوی سرد
از تو اثر ربیع دیده | ز جرم خودت شفیع دیده
ادریس بدرس چاکر تو | داود مغنی در تو
جم صاحب جیش و عسکر تو | تاریخ شناس اختر تو
نوح از تو بحر باز خورده | تا آتش او برو فسرده
موسی فسرده ره نوشته | آتش خواه در تو گشته
خضر از تو شراب در کشیده | الیاس بجرعه رسیده

یعقوب ضریر غمت رسیده / کحالی دیده از تو دیده
یوسف ز تو کرده ملک تحصیل / در صدر تو خوانده علم تاویل
یحیی ز در تو عصمت اندوز / در مکتب تو فرایض آموز
عیسی ز خواریان خاصت / پرورده لطف خوان خاصت
قدر تو کبوتریست پران / کو نامه برد به عالم جان
هر که که نشیمنش باید / بر چرخ فلک البروج شاید
آن سنبله بر فلک آراست / کو دانه آن کبوتر است
پروین نگر اندر آن میانه / کارزن وارست دانه دانه
کیوان ز نهیب تست با دم / درمانده به نقرس و به سرسام
رای و دل آن نماند بر جای / سرسامی و ابلهی دل و رای
برجیس ز سهم تست حیره / بر دیده نقاب آب تیره
هم دست تو بگشاید نقابش / پیکان تو برکشاید آبش
بهرام همی کشد به بندت / ضیق النفس از غم کمندت
می نتواند که دم بر آرد / چه ضیق نفس خناق دارد
از سرخی رخ دلش پدید است / کان سرخ ز تنگی کمند است

توان شد

خورشید ز تیغ او سراسر لشت / صفرا زده و صرع دار است
که که نه از تو خشیه دارد / رویش بهق سیاه دارد
زهره ز نهیب تو شب تار / اندر تب ربع مطبقه زار
چندان تب و لرز حاصلش هست / کز لرز فتاده چنگ از دست
تیر از دم تست حجت آلود / از نکته تو سکته با خود
فالج دارد دست زبانش / ضفدع دارد بن دهانش
بیماری دق که ماه دارد / از هیبت چون تو شاه دارد
ماه ار چه بشد آزار گیت / اما سر برد از نهیبت
هر هفت به هفت سال زارند / صحت ز در تو چشم دارند
در پیش تو ای طبیب عالم / هارون که لبیت پور مریم
از نکته تست پر عقاقیر / بیمارستان عالم پیر
خضر اول روز با دل تست / قاروره بدست بر در تست
بیمار نیاز را بهر دم / دارو دهی و رسید با هم
بر فرق دو کون برده دکان / دارو کده ز کنج قرآن
آمد شد جبرئیل از آن است / کو مفرش کوب این دکان است

تا بگشادی دهان را — جلاب بقا رسید جانرا

آن بادو ستاره صبح پرورد — دندان و دم مبارک تو

تا چرخ دکان همت تست — بر راه مجره

تا لطف تو شربه دار جانهاست — از آتش تاب شکر خواست

جاندار وی خلق شد نباتست — زباق مهین که این نباتست

انفاس تو از نسیم دلکش — صفرا ببرد ز روی آتش

بر آید لطفت از سر خس — رنگ یرقان ز چشم نرگس

بر لقمهٔ ناگوار دنیا — اطلاق تو بس گوارش ما

با تشنه لبان چو طفل بی شیر — خلقت همه شیر با طباشیر

از بیم سخن رهانده باز — خاقانی را ز علت آز

فصلی دیگر هم در نعت حضرت نبوی علیه السلام و این فصل را مسمی بسلک الجواهر و مدرک الاخلاص خوانند

ما اعظم شانک ای مطهر — ما اکرم وجهک ای مطهر

ای سجده آسمانیانت — محراب ملائک آستانت

قارون شده از خطاب عیسی — هارون شده در سرای موسی

در حسن

در حسن تو تهمت نبوت را — در مهد تو شهر تربیت را

مریم ز هیبت پیش کاره — عیسی ز طفلیت شیرخواره

زانش ز درخت داشته لیکی — گر جملهٔ دنیا ش دیدی

یکموی تو داشت عیسی فرد — زان عود صلیب اختران گرد

گر سهم تو دیده بود حیران — پیران فلک نام صبیان

این عالم پیر طفل دیدار — چون پیرزنی براه ستار

خاقانی را به نیم برهان — از بحثه این عجوز رهان

کین غره که هست آفت اینجاست — طوفان ز تنور پیرزن خاست

آنجا چه صد هزار خاقان — خاقانی را غلام خود دان

از غاشیه تو داشت سعدش — از غاشیه تو سقف سعدش

نی نی نه بجای خویش گفتست — بر سر دارد چه جای گفتست

تا غاشیه تو از سر حس — بر سر دارد لبان نرگس

از غاشیه تو تا جدا رست — در تاج وری چو کوکنارست

ای حکم تو صیقلی نموده — شمشیر زبان من زدوده

تیغم ز ثنای تست مظهر — هم گوهر دار و هم حلی ور

تیغی که حمایل زبان بود | آدم بزمین ببین فرود
این هندوی تیغ سحرگستر | در دست قریشیان نکوتر
تیغم چو گرفت نور رایت | شد زیر رکابی ثنایت
تیغست درفشان درفشان | بر تیغ خطیب تیغ سلطان
منشور امارتم تو دادی | این تاج تو بر سرم نهاد
اماره من بدین امارت | لوامه شد از سر امارت
با آنکه مراست این امیری | سگبان تو باشیم از امیری

از به سیری ؟

در خضوع و خشوع و تضرع خویش گوید در اثنای نعت

سگبان چه کند نگین و نامم | سگ باشیم اگر سگت بنامم
شاید چو تراسگی بباید | گر من بوم آن سگ تو شاید
هستیم سگکی ز حبس رسته | بر شاخ گل هوات بسته
از مدح تو یافت داده از زر | زنجیر وفات حلقهٔ ام اندر
خود را بجودی کشیده در حل | پیش تو کشیده از سر دل
بر جبههٔ من خرد رسیده | داغ تو بشکل الف کشیده
بختم ببقات خوان نهاده | از قرصه به کلیچه داده

الکی

در جستن بانگ جاودانی | برخاک درت بپاسبانی
نکنم دم لابه بر در کس | پیش تو کنم اگر کنم بس
بختم بنمود ولی عجب داد | گردون سگ تازیم لقب داد
احسنت شها که پیش فرمان | تازی سگ تست پارسی دان
چون قصد کنم برای جانرا | نخجیر ستان آسمان را
در جمع ملایک افتد آواز | کامد سگ آدمی صفت باز
هر صید که چرخ بر شمارم | زنازه بدر ثبات آرم
تو زین سگکی که صید آرد | گر بندپذیری زبان بدارد
گر من بخسبم تو پاک گردان | ور آتشیم تو خاک گردان
بفکن بطری ز بن سگ خویش | سنگم مزن و مرانم از پیش
گر در صف القرون که یابد رشت | سگ شد و آدمی ولی سگی گشت
از دولت تو چه میشود کم | گر تو سگکی ولی شود هم
نه با تو همارزی ایستم رست | گر من بشتم شما شوم جست
آخر ز سگی اسیر فرمان | که هف کرم تراچه نقصان
گر جاه سگی دهیم بگراه | جبریل حسد برد برین راه

آن بی‌سر و دلان که لطف دهند / جانا قفسی ز رشک تو خواهند

در انابت و ترک شواغل دنیائی گوید در اثنای نعت

با عقل مرا بدر کهت خوانند / تقدیر برات دولتم راند

از ما لقب دولتم بهر دم / می‌یابد رسد صیت فالزم

تا فکر من از تو صفوت اندوخت / شطرنج ثنای تو درآموخت

بفریفت مرا لعب نیرنگ / سی مهره و کعبتین دو رنگ

فتویم بداد همت پاک / با دل تو هوا قمار در خاک

تا همت من بصدر تو باخت / انگشتری ثنای تو باخت

جانم ز نهیب کودکی‌ها / با حرص بباخت جفت با طا

چون سنت نیست ابا کردن / بر خرد سست باک من

چون طفل دگر برون نشانم / هر مامک آرزو بنشانم

بسیار در هوس گزیدم / با نفس چنانکه شایدم

بود آن قبل گرو بعنوی / از من دین در نفس سی

تعلیم بداد نفس غدار / پس گفت جناق ما دمیدار

دین از کف من برایگان برد / سرمایه عز آن جهان برد

جانم

جانم قفسش بمصطفی داد / نفس آنچه ببرد جمله وا داد

استغاثه کردن و استغاثه نمودن از حضرت رسالت

ای قبله که بی تاج عیب / ای عافیه براه عیب

مجروح دلم ز صاحب شستست / غرقه شده‌ام خلاص از شستست

بر من ستمست ازین سیه کار / ای داور داوران علی الله

بگذاشت فلک مرا بفریاد / ای شاه فلک غلام فریاد

محنت زده‌ام ز ظلم اشرار / ای عادل خیرمند زنهار

خصمم هنرمند اصحاب / ای هستم تو شفیع خلق دریاب

دل در فزع ز ظلم هر خس / تعویذ دلم قبول تو بس

تو دست بفرق من فرو کن / گر زرد کند م زمانه گو کن

با داغ تو از خسان نترسم / خس چه که ز آسمان نترسم

آنکس که درش کلاه باخت / از جور دو مارکی زبان تافت

شرح دادن احوال خود در خدمت حضرت نبوی صلعم

یکچند بدم شکسته دندان / از بهر دو نان بسنگ دونان

آخر چو دلم هوای تو جست / دندان من از ثنای تو رست

آری تو بهی احسن البرایا / روید زثنای تو ثنایا
زاقبال تو ام بروی ظاهر / دندان خرد برآمد آخر
وین حرص مرا زلحیت برجای / هر دندانی که بود نان خای
آزادی باغ بر ستم کرد / خورسندی داغ جبهه ستم کرد
خورسندی هست ملک پیوند / خورسندی صحبت نفس خورسند
چندین بفسوس دیو مردم / شد بیست و دو سال عمر من گم
پس چون بدر تو بار خوردم / پیش تو قضای عمر کردم
بردم بدر تو سجده سهو / دادم بشکست بجاده سهو
چون دولت عقبی از در تست / درگاه کسان چه بایدم جست
دولت ز در تو جست باید / از در که این و آن چه آید
در شوره کسی نمک بجوید / در آب کسی نمک بجوید
صبح از سوی غرب کی برآید / در شرق هلال کی درآید
کار است زعقل دست شستن / ور جاه جنوب نفس جستن
خوبا تک هم از خط محالست / گفتی که سهیل در شمال است

ایضاً فی تقریر احواله جمیعاً

بودم بسواد

بودم بسواد پادشاهان / بر دست غرور پایمالان
چون ما و کیان گرفته ما را / در جوهر جهل و جیل سودا
دیدم که ولایت بیار است / ترک طمع و فرنگ آراست
بگریختم اندر آستانت / در شهرستان راستانت
خضرای ومن بدادم از چنگ / کردم بسواد اعظم آهنگ
افتاد بجلها حلولم / افزود قبیلها قبولم
از آب و هوای حرص رستم / از قحط وبای نفس جستم
کردم ز درت گریز از باز / هم در در تو گریختم باز
طفل از نهیب گر بخیزد / هم بر در دایگان گریزد
باز آمدم از برای گلبن / در پیش تو نیم روی خاکبن
مرغی بدم از نشیمن راز / هم بر درت آمدم باواز
خو کرده ام از عنایت تو / اندر قفس هدایت تو
هر سو که برون شوم بپرواز / آهنگ سوی قفس کنم باز
چون یار بقصد کین نگیرم / بر سینه کنم نه سینه در دم
چون زاغ نخواهم اضطراری / از پهلوی گرگ طعمه خواری

بنوشم چو غراب باسمانان / انجیر خورم از درخت خانان
آن به که چو جوجهٔ کبوتر / روزی خورم از دهان مادر
چون طوطی عمر اگر بگویم / از آتش کرملی بخویم
چون بوم خرابها گزینم / تا منظر پاک آن نه بینم
طاوس روضهٔ یقین را / سیمرغ کوه قاف دین را
بر خوان چو تو بهشت بالا / هستیم چو همای استخوان خوار
با سعی تو در برم بهت اثر / گشت آنکه نه استخوان طباشیر
جانم ز نوال خلق بس کرد / گر دست تو شد نواله پرورد
آلوده شبهه هستم نی / زان پاکی معانیم بدیجوی
وان سحر حلال مینماید / گر طبع حلال خوار زاید
اصحاب که فرقه دارند / قوتم ز پنیر و سرکه آرند
زان سرکه و زان پنیر ظاهر / جوی می و شیر زاد خاطر
بشگفت که سرکه از می آید / ور شیر پنیر می نزاید
این طرفه که میپسندم هرم / از سرکه می از پنیر شیرم
نخورم چو کامرانان / خون رز و خون میزبانان

تم

چشمم نرسد بخوان اخوان / نه خمره من بسبع الوان
چون آدم اگر نه ستم ز عنبر / عورت نپوشی ز برگ انجیر
بزم بزم مهان معزور / آتش خواری ز آب انگور
تا دختر رز طلاق دادم / نه جفت عروس دین فتادم
انگور قریش جفت گیرد / فرزند مجوس کی پذیرد
رفت آنکه بحسن معاشم / دیدی دو زبان چو دور باشم
امروزم یک زبان چو خنجر / نه آنکه همه زبان بگوهر
زین پیش زبانم آهنین بود / فرتو برو غنش بیالود
اقبال تو بد نه طالع من / گر آهن من کشاد روغن
در هفت خراس ملت بید / روغنگری از زبان من نه
این هفت چراغ کاخر آید / روغن ز زبان من ستاند
طبعم سخن دروغ زن بود / چون برق و سراب از نی الود
کشتم نه بنات ز اهل کفار / چون آینه و محک و معیار
مدح دگری ز من نه بینی / تا اینه دروغ زن نه بینی
گر چرخ بدگر خند ناخوش / نه آنکه دهان من باتش

من خود ز دهشم ز آتش تاب / شسته است بهفت آب خاک آب
در مدح تو ای جلال پیوند / اینک ز دهشم بدر رها کند
آن در که نهان نه آشکار است / نه سی دو و بلکه بیش هزار است
زین پیش زبان من بهنگام / بودی جنبان ز ثنای اشعار
زانسوی دهان هر سنگ بارم / تا غسل جنابتش برآرم
سوگند بهشت جاودانم / یعنی بجلالت ای مکرم
سوگند بکوثر روان بخش / یعنی بحدیث الجهان بخش
سوگند بحجر آتشین کف / یعنی بضمیرت ای سخی کف
سوگند بماهی سحور / یعنی بضمانت ای ملک فر
سوگند بتاج تارک ماه / یعنی بسریرت ای شهنشاه
سوگند بطوق حلق ابرار / یعنی بحمیت الجهان دار
سوگند بذات لیلة القدر / یعنی بعذارت الجهان صدر
سوگند بعید عالم افروز / یعنی بتحیت ای عدو سوز
سوگند بعمر خضر / یعنی بمدیحت ای خداوند
کز تا سخن از ضمیر زاید / خاقانی ز خبر ترا نزاید

الا بخلاف

الا بخلاف تو در این / هم بند ملکی ملا ایک آیین
الا که کند بمدحت تو / مدح رفقاء ایمت تو
الا که کند ثنای اصحاب / یا مدحت والدین و احباب
گر جز تو بود جهان خدیوم / پس من نه ز آدم و زد یوم
در جز در تست سجده جانم / پس من نه بدیل تو السلایم
چون خاصه خدمت تو شایم / زین بیره و سیر چون گرایم
دانی باید برید کانی / از خادم کعبه بیل بانی
زین سایه حلق چون رزم بیش / کاندر فر غم ز سایه خویش
با دل بزیم نفس نه با تن / ترسم که عدوی من شوم من
جانم چو زمرد است رنجور / از مهر گیا بترسم از دور
چون مار گزیده را شناسم / عذر است گر از قلم هراسم
آسیب دهان شیر دانم / از عین نوشته زان حانم
دانم سر تیغ پر بانرا / چون کرمک برگ کند بانرا
دارم که موج بحر بر باد / از گشت حذر کنم نه از باد
منحوس نهند مر اهل شروان / آری هستم نهفت شروان

هو

کو بند کرش سعادت ستی   میلش سوی ما زیادتستی
چون نحل چرای ما گزیدی   چون نحل کباب ما ربایی
از صحبت خلق ما بخستی   از قربت شه گران بخستی
جستی می صاف ارغوانی   الا تا عالی و عنوانی
بودی ز پی حضور اشراف   در بند سلاف همچو اسلاف
احسنت که هم حسیب دیست   منحوس کسیست کاهل دینست
بهتر بنخوست فراوان   از زهره چه کمترست کیوان
آخر چه کس است در ره دین   والاسی آن بشوخی این
کو باش بنحوست آسایش   نه بر زبر همه است جایش
بو حی که بزاهدیست صادق   آخر چه کم از خروس فاسق
ای وصف تو خلد خاطر من   حرب آخر روز آخر من
ای پیش بهاد من هوا بند   دیباچه طبع من بنا بند
زانکه که سرشت فضل دوا من   با طیب ثنا طینت من
زان طیب گزین ثنا برآید   منغز ملکان معطر آید
روزی که اجل رسد فرازم   زان طیب حنوط خویش سازم

ای د

هو

فرد الثقلین که سر برآرند   هم اجر او سر از تو دارند
من گر چه ز اهل بارگاهم   راتب ز مراتب تو خواهم
بر عارضه که در دلم هست   تریاق شفا شفاعت تست
تا بید تو باد دستگیرم   تعیین کن خاطر ضمیرم
رایات تر احلل مبینم   آیات تر ابدل مبینم
پیمان لباس کارزارت   معلم بطراز جار بارت
هرگز مبراد ناصوابی   از خیمه دین تو طنابی
تا خرگه ازرقست بر پای   بادا هر خیمه تو بر جای
کعبه ز تو مقصد بقا باد   قرآن ز تو مورد شفا باد
دندانه قصر بارگاهت   دندان شکن عدوی جاهت
الفاظ تو گره گشای اسرار   فرمان تو حلق بند اشرار
اجرا کش لشکرت فلک باد   لشکر کش امنیت ملک باد

المقالة السادسة فی وصف الشام والموصل واصحاب الموصل وخطاب بآفتاب ومدح جمال الدین الموصلی

ای دیده چرخ و دیده بانش هم   طباخ زمین و میزبانش هم

ای روی شناس صحن خضرا | زیور ده شمسه عروس رعنا
ای یکسره چشم خفتنی نه | ای جمله زبان گفتنی نه
باغ از تو بجسته ها گران بار | عنابی پوشش و فستقی وار
بر گنبد فستقی بهر ماه | عنابی کرده کیسهٔ ماه
چون چرخ نطاق بسته بر بند | زرین کمرش ز کیسه بست
کوه از پی حلم تو کمر بست | کان از کمر تو کیسه بر بست
با زرین نشتر برای | خون از رگ تیره شب گشایی
خونین ز تو گشته هر دو درد سرشت | از نشتر زر زرین طشت
از قوت نشتر تو پیوست | خون در دل سنگ چون جگر بست
ای تاج سران نثار شکرت | خاقانی طوق دار شکرت
زین بنده طوق دار هر بار | هر لعل بها قبول کن باز
سلطانی و با مسیح همدم | سلطان چه خلیفه خضر همدم
دائم سفر حجاز کردی | چون خضر بچشمه باز خوردی
اول ز عراق سر گرفتی | بر درگه شه مقر گرفتی
از بهر سجود درگه شاه | راکع گشتی چو دال درگاه

هم اهل

۷۶

هم جهت ز جنس خویش و هم زان | جنبان کردی بباغ سلطان
رویت ز عراق یافت در حال | چون قاف عراق حال اجلال
شد خاک عراق لعل بخشت | شد عین عراق لعل رنگت
نی عین عراق لعل وارست | بل خاک عراق لعل دارست
در خاک عراق در گشتی | راه بغداد در نوشتی
دیدی حرم خلافت آباد | در عرصهٔ باغ داد بغداد
زین دار خلافه باقی رو | در خاک چو نافه باقی بو
بر دست خلیفه بوسه دادی | هر چشمه ز دجله بی فساد
زان دست هزار چشمه زاد | دجله لقبت کجی فتاد
زانجا ز مین کوفه راندی | بر مشهد کوفه جان فشاندی
در بادیه باختی عرب وار | بر کوه ناقه باد کردار
بر دشت عرب مکان گرفتی | احرام عراییان گرفتی
در مکه چو مبسم مکه بودی | یعنی همه تن کمر نمودی
زانجا سفر مدینه کردی | گنج حرمان هزیمه کردی
هر کو کنف مدینه بیند | جز دولت سرمدی نبیند

اکنون هم ازین قدم بیک گام	برزن رقمی به تا حد شام

در ستایش ملک شام

ای درگه کاف وصل و هجران	کابل جویی که در خراسان
ای زاب و هوای خاک بابل	تب لرزه و صرع کرده حاصل
صحتکده نو قصور شامست	جان در ده کوی قصور شامست
لطف چه فزود جزو بالت	این گردش صد هزار سالت
ابس کن زود میخ هفت پرده	این قطب و سپهر بالخورده
انکه خط موصل و حد شام	قطب هدی سپهر اسلام
نه قطبی که برا زوال ندهد	جز سخ که برا وبال ندهد
از چرخ محیط بر دو گیتیست	وان قطب دوام هر دو گیتیست
چند از فلک و نهاد غالش	وین بوقلمون صبح شامش
نی انکه بپاس صبح حاجت	در کشور شام صبح مشکست
دو جهان بسه حرف شام زجواست	بل هر دو از آن سه حرف برخاست
خاصه الفیست در میان جای	شین در سر شست و میم در پای
همچو شه زنگ بسته زیور	خلخال بپای و تاج بر سر

شام

شام از الفی که در میان داشت	بر صبح عمود چرخ افراشت
خود صبح دوم که نور عامست	دندانه تاج شین شامست
فرزند سعادت زمین است	بل مادر اصل شام دینست
زین فرق میان بهتر این را	فخر است مشیمه زمین را
بر زان خاکی نژاد ما ناک	از پشت فلک مشیمه خاک
جیمیست زمین به هفت اندام	نافش عربست پشت او شام
شام از پس رهروان چرخ است	چون چرخ ز راه کهکشانست
در خدمت شاه رهست بیوست	چرخ از ره کهکشان کمربست
نه چرخ و نه راه کهکشانش	نه خوشه و دانه در میانش
انخوشه و دانه نیست با دام	داسی و کهی ز خرمن شام
مصر از چه لطیف جا بکامست	از دانه و کشت شام کامست
کاهی که جو دانه خبالنست	نه قوت جسم دام جانست
کاهی که چه خوشه دانه دار است	داسی که خلنده بر زحارست
آن داس بخشم دین در افتاد	خونابه ز رشم این برون زاد
خورشید ز جنگ مصر با اینست	چون خوشه سنان کشیده زانست

مصری که شکسته اند نامش | حرفی شمر از شمار شامش
کان حرف که انتهای شامست | خود اول مصر از آن تمامست
از دفتر شام در اقالیم | مصریست سقط چو حرف ترخیم
شام از دو جهان مثال دارد | با مصر چه اتصال دارد
خاص رخ مصر گشته پنهان | در نقطهٔ خال جای خذلان
این خال که چهره برگرفتست | گر شرع زبان کشید بشکفت
بر مصر نقط مصر است | زیر نقطی هزار سر است
شامست سفر که ماه تابست | سبعیست که عاشقان صادق
هم مکتب علم انبیا اوست | هم مشرب جان اصفیا اوست

در ستایش موصل و مدح صاحب موصل جمال الدین

شام ار بنسبت ملک زیست | موصل خلف جهان کبیست
موصل حرم نجات بخش است | موصل ارم حیات بخش است
عرشست بعرصهٔ حرم در | سدره است بساحت ارم در
آری در صاحب جهان دار | سدره صفتست عرش کردار
بل عرش ظلال حشمت اوست | بل سدره نهال نعمت اوست

موصل

موصل | بیت معمور کاخ صاحب
موصل نه که عالم سیم خوان | صاحب نه که آدم دوم خوان
تخمیر جهل صباح داده | تشریف یداللهش رسیده
آب و گلش از ولایت جان | با خلعت نفخ روح یزدان
تا آدم ملتی آمد از جاه | در هفت زمین خلیفه الله
در گوش ملائکه بهر دم | بانگ آمد کاسجدوا لآدم
چارم فلکست خاک موصل | خورشید و مسیح صدر مفضل
خورشید کرم نشسته بر تخت | آواز کنان منادی بخت
صبح ابدی برآمد اینک | کای منتظران صبح و تحمک
ابتاکم و الصلوه خیزید | در سجدهٔ صبحدم گریزید
سر بر زد از آسمان انعام | خورشید کرم بمشرق شام
تا مشرق او زمین شامست | شام الکنون صبح احتشامست
خورشید فلک موافقت کرد | از مشرق شام سر برآورد
زین مشرق دار ملک احسان | رفت آب ممالک خراسان
آن صدر عراق صاحب شام | بل صاحب صدر کل اسلام

کسر دل کسری از وجودش — چتر پر جبرئیل خودش
هم افسر افسرانست — هم صاحب صاحب افسرانست
زان ثابت و ثاقبست رایش — کز گنبد حشمتست جایش
گردون که رفیعتر بنائیست — از باران کفش زان حبابیست
خورشید که برترین سمائیست — از سایهٔ همتش لباسیست
با مهر دست نور فامش — جم کیست جهان بهای جامش
جم پیش کسی چه پایی دارد — کو دست جهان بهای دارد
هر چه از خط جام یافتی جم — آواز خط است یابد او هم
آنکس که یکی بد اندر انگشت — داند که ز جام به بود دست
دست ایت ترجمان عقل است — جام آفت کار روان عقلست
خون دل کس کجا گوارد — آن خون دلی که جام دارد
خود صورت جام چیست جز جام — کی جام مع بختکی بود خام
جامست وبال اهل علت — اینک بنمایش حرف علت
باید که نهد سما و خورشید — با دست جمال جام جمشید
جمشید از جمال اعتبارست — فخر جم و انس از جمالست

بازآمدن

باز آمدن بسر حدیث مخاطبه کردن با آفتاب و تحریص نمودن بر سفر شام و تخلص بموصل و صاحب آن

گر در حرمش جوار یابی — کم بوده عمر باز یابی
پیش حرم رفیع قدرش — عرش آمده در طواف صدرش
سلطان حرم دران نشسته — از سایهٔ سدره کله بسته
تکیه زده بر سر ملایک — چون متکئین علی الارائک
احسانش زوال قحط قحطان — ایوانش بهشت عدن عدنان
جبریل کمینه میهمانش — فردوس کمینه نقل دانش
جمع آمده بهر حرمت و پاس — ادریس و مسیح و خضر و الیاس
بسته کمران چو حلقه در جم — کیخسرو و سام و زال و رستم
مرسوم خوران هزار دربان — چون حاتم و معن و سیف و نعمان
مستسقی جرعه وقت تعجیل — جیحون و فرات و دجله و نیل
پا سنگ گهر بوقت احسان — جودی و حرا و قاف و ثهلان
روزی طلب آمده مدام — دیو و ملک و پری و مردم
در صورت جسمی آمده پاک — ارواح و عقول و نفس ادراک

از خشم و رضاش گشته مشهور / خلد و سقر و زبانی و حور
ایستاده ز صلح و عدل با هم / آب و گل و باد و نار عالم
از بهر سپید صدر انور / از طرهٔ بام و حلقهٔ در
آویخته شخص بخل پستی / که جودش و گاه عدل سستی
عدلش در ظلم در گرفته / جودش سر بخل بر گرفته
زانروز که بخل را برانداخت / کس صورت بخل باز نشناخت
زاینهٔ سایلان با دم / از اهل زمین آسمان هم
صدرش عرفات شعر آمد / کاخش عرصات محشر آمد
کوهی بسحاب جودش اندر / سیلیست سخاش سایل آور
تا در کف او نهاد خلاق / گنج کرم و کلید ارزاق
از ابر سخاش یک سنا برق / در سیم فتاد کفش الحرق
او راشنید خوشگان برد / حلقش بطناب خود بیفشرد
بر شاخ سنانش سوخت حالی / بر باد بداد لاابالی
تا چرخ بنفش صیت مولاش / یکچشم چو برکشند اعداش
ان پایه بسرفراز گورست / از بهر نگون سران اعداست

اعداش

اعداش که بدترند از آنتر / چون چاه ذقن نگون بگورتر
تا قصد سرای شش جهت کرد / شادروان کرم بگسترد
بگرفت ز خاک این خرابات / شادروانش غبار آفات
هر دانه که خوشهٔ فلک زاد / کیوان ز زکوة خطر او داد
وانچه از شجر بهشت برخواست / هم صاع سر سعادتش راست
هرچه از مه مهر سالها زاد / از خاک ستانه باد در داد
کانکس که بچرخ جاه بخشد / کی زاده مهر و ماه بخشد
کفشا کف من بجای و آنکه / زر زاید و سیم مهر و مایه
زین پس همه نور باب بخشم / صیقله مه و آفتاب بخشم
آباد برین سپهر رفعت / مه صیقله و آفتاب خلعت
در خلعهٔ اوست هر که بدر رفت / مه نوری آفتاب زر نفت
هر خلعه کردن دلی داشت / خورشید بسنج باد دلی داشت
وانز آنکه کله عطای او گشت / ماه از کله قبای او گشت
ای عالم ازین نظام ثانی / ز اقبال چه باشی بدانی
ای عالم ازین خلف که داری / الحق بدرجه نخبه یاری

ای قرصهٔ آفتاب بی‌خبر | در ظل جمال دین درآ بر
زان خورشید بار کواکب افروز | خورشیدی و کوکبی در امروز
در بند میان بیان پیشانی | پاکش بی زبان ترجمانی
تا پیش سپهر برپا او نبوی | شکر حرم ماهیه کوئی
تا شرح دهی بصد عبارت | خشنودی مکه از عمارت
نکه چه عجب گرش دعا گوست | خود کعبه و کعبه حضرت اوست
هر صبح رود ز آب چاهش | کعبه بسلام بارگاهش
ایام بجود تخجل فرو ماند | اول که نظام نامش خواند
آنکس که ملک شهنشهش علامست | چون گوید ثلثی الدعات است
گر جمع کنی بآز نامش | آب کف دست و خاک پایش
زان آب و گل از صواب بلند | حق صد چو نظام آفریند
در دین چو خلیل چشم بازست | زان بتکده سوز کعبه سازست
نامش بطراز آنچنانی | کردند رقم خلیل ثانی
خود بر حسب از سر قدر | نقش الحجرست نام آن صدر
تیر فلک ارچه سحر کار است | در حضرت او دوات دار است

آن دست

آن دست و دوات فرخش بین | زرّاد و سلاح خانهٔ دین
زان خامه که دیو خام را سوخت | جبریل سلاح سوزنی آموخت
چرخ افسر آفتاب بگداخت | حالی حلل دوات او ساخت
وان لوح و قلم کجا از آنست | محتاج دوات صدر والاست
هست از رقم مهره دار کلکش | هست آتش مشک وار کلکش
تریاک گرفت عالم دین | زان مهره نمای مار زرین
هم جان بنبه ز مار زرفام | گر مهره مار دار ایام
خورد آتش بدعه کلک زردشتش | نی طرفه که آتش است خوردش
مصریش تن و بیاضش بر | چینیش لباس و هندویش بر
روزی ده قحط سال دنیاست | مصری لبش هر که یوسف آساست
عیسی معداست و یحیی اندام | اما رمضان خورست مادام
روزه خور دور زرد روئی | زین روی هنرش بدو نکوئی
بیمار مزاج و طفل سالست | گر روزه خورد بر آن حلالست
صفرا دارد همه رگ و پی | سودای سیاه چون کند قی
آید سوی بحر تیره و شور | چون غواصان نگون سر عور

تا تا که بقعر حسب گوهر — کان سپهرش نسبه کند سر
البسته و هیچ در شکم نی — زاینده لعبتان معنی
می بالد و منتش فرازی — نالنده بگاه زادن ای
ای در خط حکم تو خطرناک — پرگار سپهر نقطه خاک
بر دست نوای محمد احسان — شیطان بها رسند مسلمان
از جود تو در جهان جاوید — کان در شعر هست همچو خورشید
وز دست تو زیر پای هر نی — در موج ز بخشش همچو دریا
در صفحه عدل شهریاری — در روضه فضل تو بهاری
تازه به بقای تست عالم — ای عالمی از فنا مسلّم
گوهر که سلاله ایست از نور — از جام جبال اوست معمور
مشاطه شده ست آفتابش — گلگونه شده ست نور تابش
گردون شده دایه کمالش — پرورده شش هزار سالش
تو گوهر کان لایزالی — یعنی که سلاله جلالی
از نقطه آفتاب تابان — اندر رحم زمین ز کان
لطف ازلت بعالم فرد — در هفت هزار سال پرورد

تعظیم

تعظیم فزود اهل دین را — این نصب بسال آخرین را
آراست فلک چو تو گوهر — تاج شرف هزار گوهر
حرصی که نه با عطات باز است — خوارست چو خاک خوار زانست
آری که بنعمت تو پیوست — اما جگرش چه با ستیست
حرصی که بشدت تو تافت — یا رب معده اش چه سبعه یافت
کس نیست طبیب این معانی — آن سده و سبعصه را الودا
همکاسه حرص تست عنقا — همشیره جود تست دریا
این جوی بخفقایت هم پرور — تاراج تو هست بحر کمتر
نه گنبد تست الوا ستاها — غارت جگری تست دریا
صیت کرمت چو کعبه بنیاش — با کعبه چه کردی از کرم تابش
کعبه ز وجود تو چه دید است — از میوه جود تو چه چیدست
تا خلعت کعبه هم تو سازی — اعلام خلیفتی طرازی
در صدر تو از نیابت و باس — آید بخدمت آل عباس
جود تو که دیگران دمانست — تاراج ده یتیم دریاست
داغیست ز زر نشیمان است — بر کعبه هزار حله دارست

گر تو نوئی از مکان مکّه / زرّین کنی آستان مکّه
کعبه ز تو سدّ جا و دل یافت / مکّه بثقات ان مکان یافت
گر روم و خزر خراج خواهد / از خلخ و هند باج خواهد
قیصر ره روم در نوردد / نوبت زن میسره بکه گردد
می آید رومی حجاب الجوزی / داغ حبشی کشید بر روی

در بیان صعود مسعود ستاره شعری و تخلّص آن بملک الوزرا صاحب موصل حیاها الله

در طالع کعبه گاه تأثیر / دیدند منجّمان التقدیر
گر جنبش زهره اوّل گردون / در بیت حیوة ربع مسکون
شعری که لشام باز خوانند / روغن گر باغ عصر دانند
در طالع هر که او مکین یافت / پیرایه ملک جاودان یافت
سادات / گردند پرستش اند سایش
این اختر آسمان در آید / بیت الله از آن منوّر آید
آن شعری ملک بخش مسعود / امروز تو یی بعالم جود
ناظر نشود هیچ دوری / در طالع چون تو شعری

توشعری

تو شعری موصل آسمان است / برهان نزول نوحیان است
گر شام بری بگله لشکر / صحرای عرب کنی معسکر
خیل تو بزیر پر جبریل / گیرند هزار میل در میل
نعل فرسان ز حل کنی نهج / ز راو مبارز رست مرج
رو باین دارد سماک رامح / سیاق کمینه سعد ذابح
قرص خور رست کشته هم بر / قرص زر ازدها برو بر
عدل تو سیاستی بآید / کاعرابی مال باز دهد
با عدل تو آنچنان زبار دم / گر مال بنبشته در زر مد هم
اعرابی مال دزد محتاج / آید بخزینه دار حاج
گویند قبایل از جلال / کامل عرب احذروا من المال
در بادیه رانی از کرامات / تجری ز جبال جوی جنات
از حنظل سازی آب حیوان / روضه بنا کاشنی از مغیلان
مصنع سازی حوض کوثر / مرتع کنی از بهشت الوری
کافور سرشکی سموم در رو / طوبی سازی ز زقوم در رو
میل عرفات سازی از زر / ریگش همه دانهای گوهر

سازی پی نزهت روانها / در مزدلفه یمن ستانها
از بهر گذار بحر اخضر / پل سازی از منا بمشعر
از قوس قزح پلی بسازی / پس چارده طاق بر فرازی
آیینه نهی بطاق پل بر / بر سان مناره سکندر
چون چارده ماه شود در آفاق / مشهور پل چارده طاق
گویند جمال معجزی ساخت / از قوس قزح پلی بپرداخت
بشکوهد بدر در لطافتش / زین پل که هلالی است طاقش
بر عقار رای اگر گماری / بر کوه صفا و مروه اش آری
بر کافه منصبان نهی تاج / از فرق عزیز بفکنی تاج
حصن هرمان بمکه آری / بیخ ملبان بمکه کاری
آری بزمین مکه مشهور / از هندستان درخت کافور
پس هیچ روان کنی هزینه / آئی تو ز مکه تا مدینه
فرمایی چشمها گشادن / شهرستانی بنا نهادن
از بهر دل تو نوح و هرمس / گردند درودگر و مهندس
گر وقت عمارت سلیمان / بنا بودی سپاه شیطان

از بهر عمارت

از بهر عمارت تو عمدا / صیفهای فلک شوند پیدا
از نار اثیر و آب کوثر / املاک سازند کوه بر در
از قله قاف سنگ آرند / پاره ز ستاره بر گذارند
صد پاره بر آورند ستبر / صد پاره ز پاره سکندر
حوران بهشت طور جنات / آرند در آن قصور جنات
هرچه از طرب و سرور بهشتی / مقصور در آن قصور بهشتی
چون خانه نحل یک بیک / نعمت کده ها همه مشبک
قصری که بنام تو طرازند / دندانه اش از آفتاب سازند
در یک دم بی سپاس عنصری / سازند ز کوه اساس قصری
خورشید و مهی که ره نوردند / خشت از زر و خشت سیم کردند
طوبای ارم ز در درآید / بر چرخ ز نردبان برآید
از چشمه خور گل آورندش / گاه از زره کهکشان برندش
چون آن که و گل فراهم آید / تا وه فلک المحیط شاید
قصری بچه قصر گنج بر گنج / تو چون شه نحل و شاه شطرنج
بنهاده سریر در میان جای / استاده سران کلاه در پای

شهری و چه شهر داد بر داد — خواند فلکش محمد آباد
گردون نهم زمینش خواند — بل کشور هشتمینش داند
پاکان که درو مقام سازند — فخر البلد اسمش نام سازند
ابلیس چو بیند این بنا بکت — کادم ز تو یافت این نیابت
در سجده آدم از دل و جان — می آید از آن چنین گویان
پس زانوی قاف بر کند پای — سازد ز بر تو قلبش از جای
چون ملکت مکه از تو بیند — سقائی مکه بر گزینند
بدرقه کنند نیم ساعت — آن زند هزار ساله طاعت
آوازه رود ز نسل آدم — در چار کتاب هر دو عالم
کابلیس ز کفر شد مجرد — در عهد جمال دین محمد
ای جان محمد اندر اسلام — نازنده بجان چون تو همنام
با امت محمدی وفا کرد — خود نام ملو کجا خطا کرد
از صورت معجز و مقامات — آموختی آیت کرامات
زان هر چه ز معجزات او خواست — در عین کرامت تو پیداست
بر دعوت مصطفی بر نیت — برهان آمد تکلم الذئب

بر معجز قدرت

بر معجز قدرت ای قدر دست — امروز تکلم الحجر هست
با تاج رسل درخت یکبار — آمد بموافقت سوی غار
هر سو که چنانم و خبر گشت — طوبی همه ساله بیمره گشت
جمعی ز دود دست سید الناس — سیراب شدند از تهی کاس
کردی همه خلق را پلید نشت — سیراب عطا درین بطون بطشت
هنگام جهود چند گمراه — بشکافت بنوک مصطفی ماه
قدر تو بر آسمان گذر یافت — از هیبتش آفتاب بشکافت
کیوان شرفا سماک قدرا — رضوان کنفا بهشت صدرا
در وصف تو آنچه وهم راند است — گفتار نماند و هر چه ماند است
زانسوی ثنای تو محکیست — جائیست که جای دم زدن نیست
اندیشه درین ثنا ست گمراه — زین بیش ثنا نبود و الله
تا گفته دعا فرا گذارم — در خاتمت کتابش آرم

در مدح ضیاء الدین عمر لسانی گوید

خاطر کرم الشمس حدیقه — از مدحت سید الطریقه
نوری که سواد آسمان راست — از ظل ضیاء دین عمر خاست

در نور هدی مصوّرست این
هم شیخ شیوخ عمرست این

این پیکر صدق و جان تحقیق
وان گوهر عشق و کان توفیق

جان کرم و خزانهٔ بر
خاص حرم و خلاصهٔ سر

باشندهٔ گنج هر عبیر
صد گنج روان به نقش اندر

جز اشک نشسته گرد نقش
جز نیست نخسته با حلقش

این دلق گران بر آن سبکروح
بر آب خضر سفینهٔ نوح

این دلق کبود در شش آسمانست
او مه دل و آفتاب جانست

ماهیست دلش رونده لیکن
از نقش کسوف و کلفه ایمن

اسلام گرفته روشنائی
از سلسلهٔ عمر نسائی

مخدوم خواص روزگار است
سلطان مشایخ کبار است

شبلی قدم جنید قالست
سفیان سخن و فضیل حالست

تسکین ده درد بویزید است
تلقین ده عمر بوسعید است

موصل بقای او نکونام
فرمان ده جاوران بسطام

از خوف و رجا دلش جهانیست
از منع و جور اندران نشانیست

هم خنده و هم سرشک بارد
کوهی بشکال هند دارد

تتمّه از

جیبش بره قوافل غیب
بیاع در صد شده رئی حبیب

در سینه اش از جواهر
بحری و صدف زبی جواهر

در که کهش اشک چشم پیداست
آن جوهر سینه مصفاست

کز اتش دل گدازش افتاد
بگداخت بدیده موج زدا

سجاده ز عالم افسرده
تا صومعه مسیح برده

افکنده هزار سفره از دور
پیش فقرای بیت معمور

کعبه و حرم است از درونش
مروه است و صفا بر دو زانوش

شیخ حرم و مرید کعبه
اعلی الله المجید کعبه

آن نقش الف که نقش او بود
در حرف دویم ز نامش افزود

در حلقهٔ دین بهره عمر نام
پس عامر کعبه گشته مادام

در کوشش کعبه پیک درگاه
کای عامر کعبه عمرک الله

چون ابر بر آمده ز موصل
از بحر سخای صدر مفضل

بر سنگ حرم گهر فشانده
بر خاک مدینه زر فشانده

چون روز فروشده مجرّد
در روزن مرقد محمد

دیده ملکان رقیب و بیدار
بر دامن خوابگاه مختار

مختار شنیده بانگ نالش / از خواب درآمده برآلش
گستاخ گرفته در برش تنگ / او کرده بدستبوس آهنگ
از خضر لبش آب خضر خورده / از دستش خرقه پاره کرده
دانست که در حریم رحمن / خیر البشر است حی یقظان
پس نقعه چو مشتری سوی قوس / از روضهٔ مصطفی بفردوس
زادریس مدرسی شنوده / در حال مفید درس بوده
زادریس گرفته وقت جمعیت / حرزی ز پی کمال و رفعت
آورده بتحفه نزد صاحب / صدر الوزرا ابوالمناقب
پیری که ملک مرید مریدش / احرار جهان بود عبیدش
رستی ده جان عاشقان او / بذل افکن جان جاودان او
خاقانی هست از آن خواصش / از زله خوران صحن کاسش
مشتاق لقای اوست جانش / یا رب بلقای او رسانش
دانم که چه داند این نفس صیت / اندیشه کند که قابلش گشت
گویند ترا که عاشقی هست / زنده نفسی که کشته است
آزاد دلیست بندگی کوش / صوفی صفتیست شمسری پوش

اوی صوفی

رومی صفتیست لیک محرم / زنگی طریست لیک بر اعظم
معنی طلب از لباس بگذر / دیبا پوشی چو کعبه بهتر
کان پیران کاسمان نوشند / خرقه ز درون نفس پوشند
هر چند بنفشه صوفی آساست / این معنی صوفیانه کوراست
گردون کبود جامه آیین / ضحاک مزاج اژدها کین
خورشید مسیح پوش بنگر / جمشید سخا و عدل گستر
چه نقص گرانه را که بر حرف / پیرایه کنند زر و شنگرف
چه زیان که بود عروس قرآن / در حجله زر و سرخ پنهان
بر هر که غنو در خیره گردد / زین نقطه طیور طیره گردد
ای منکر جان معنی اندیش / کز صورت و جامه مگذری بیش
کی دانی این سخن چه حسبت / خاقانی ازین سخن چه حسبت
تو خال عروس آن معانی / الا لفظ مگس ندانی
ای کشته چراهمین آتشین جان / پس در خشنی شده چو سوهان
خامی کنی از سبوی خشش دار / تا زخم نخورده خشش دار
بگذر خم مخور تمام و مخروش / پس جامه ز خم خورده می پوش

افکند چهار میخ آزی / پس دلق هزار میخ سازی
یک میخ هوا نیست بر کن / پس لاف هزار میخ میزن
تا میخ هوات سخت سخت است / درع خرد تو سخت میخ است
زین درع که حجتی است مشهود / یک میخ هزار درع داود
صوفی طلبی برون ز رنگ است / رنگ از خم این جهان تنگ است
صافی ز خمی که رفته در دشت / این رنگ صفاست کز خم رست
این رنگ ز صفری لسان است / بیرنگی رنگ صوفیان است
رنگی که نهاد صوفیان راست / از خمکدهای آنجهان خواست
فطرت بنهند تا بیکدم / ندهی سه طلاق هر دو عالم
این عالم اگرچه منزل تست / دهلیز سرای حجره دل تست
در مصر ترا نعیم الوان / تو تشنه قحط سال کنعان
در کنعان زان تو هلاکت است / کین چاه تو چاه یوسف تست
زین گرگ کهن جهان غدار / این یوسف تازه را نگهدار
صوفی که صفاست گوهرش را / چه کفش و چه تاج زر سرش را
بل تاج سیاه مال دار زار / سرمایش کفش را دهد باز

اکنون

اکنون نه تو سرستان و بهائی / نه کفش خرد نه تاج فرمائی
گر تاج دهی غرور دارند / ور کفش خری فریب خواهند
چون تاج فراز فرق منشین / چون کفش صف نعال مگزین
نه پای گزین نه سر نشین باش / گه که چو کمر میان گزین باش
شه نه که ز شه روی زند دم / بیدق نه که پیش شه روی هم
هم بیدق باش ز خشم خواره / پیش شه خویش پیشکاره
طوق شرف از کجی نپوشی / تا دست قضا زبان نیوشی
صوفی که بذات او رسد نور / چندان ز صفات خود شود دور
کو ماند و خشک جان بباده / در عرض قضای بر نهاده
تا هر که قضاش تیر زد / بر دستش تو بنه شکر زد
هر شمشیری که در سر انداخت / مفتاح نجات نام او ساخت
وان سر که ز سر کلاه برداشت / بخشنده تاج زر شمردش
چون در تو از این صفت صفا نیست / لافیده که صوفیم صفا نیست
چون گرد کبود رنگ بودن / وانکه نهان نهنگ بودن
چون تیغ کبود پوشی از راست / گر زخم کهر در روش پیداست

سر دفتر ای آن جهانی / آن به که ز شیخ باز دانی
در مجلس شیخ جان برافروز / در مکتب شیخ دین در آموز
کان علم که آن ملک برافروخت / از شیخ شیوخ عمر در آموخت
زین گنج بقاست این دقیقه / از شیخ شیوخ علی الحقیقه
کین خلعه که صفات او راست / وین واسطه عقد ذات او راست
عقل از پی وصف او سخن گشت / وصفش مدد ضمیر من گشت

در مدح ملک العلماء و الفضلاء رضی الدین خزاعی [illegible]

عکسیست همه ضمیر داعی / از فکر رضی دین خزاعی
برهان الحق وحید عالم / بل حاذق و مفلق محقق هم
ختم فضلاء العلم اول / بل افضل مفضل و مفضل
فهرست مکارم از دل و دم / بل اکرم مکرم و مکرم
ساحر که نطق لیک صادق / ساحر چه که موسی حقایق
ثعبان قلم کلیم حالت / آتش نفس و خلیل حالت
از سحر حرام شسته گیهان / از سحر حلال رای ثعبان
رسته می دی بهار دلکش / زان آب حیات بخش آتش

استاد ده

استاد ده و دو علم خوانش / خورشید ده و دو برج دانش
مار فلکیست خامه او / گنج ملکیست نامه او
چینیست نقش خامه‌اش در / هندیست نقش نامه‌اش در
من هندو و چین خامه او / سقلابی هند نامه او
آنجا که سخن همی باشد / سقلابی راز زبان نباشد
گر چه سخنم گهر فروشد / دانم که چو این سخن نیوشد
دانم که درین صناعت امروز / کس نیست چو من زمانه افروز
بر روی زمین نظیر من نیست / کس را ز جهان چنین سخن نیست

در بدایت حال خود گوید

یکذره بدم ز مایه عقل / خورشید شدم به سایه عقل
خورشید سخن منم جهاندار / وین شاعرکان همه قمروار
از من به سه مرتبه فرودند / سرمایه خود ز من فزودند
بی من همه گر همه نمانند / هیچند همه چو زی من آیند
هر چند اگر چه نور باشد / در حضرت او نفور باشد

در بیان نسب از طرف جد که نساج بود

جولاه برادم از سوی جد | در صنعت من بکمال ابجد
هر شب که شود بهر کناری | اطراف فلک چو پنبه زاری
زان پنبه کنند ریسمانم | آرند بکارگاه جانم
شاگرد ازل بکلبه من | تا شوره کنند ریسمان تن
می بافم تار و پود معنی | از بهر وطای حضرت سنی
بافم بی روح وقت پوشش | دستار سر وردای دوش
زانجامه که بافم از سر بن | لطراز کش از طراز یاسین
دوزند مسافران افلاک | دراعه جبت و درع چالاک
از آتش فکر و آب خاطر | بافم همه شعر شعر فاخر
شاید که ز معجزات قسم | کز آتش و آب جامه بافم
چادر سر ز این شعار موزون | بر فرق سه خواهران گردون
چون بنشینم بجزده کاری | در کار که بزرگواری
دستار چه ملک طرازم | رگ بند مسیح پاک سازم
چون کرم قزم تننده تار | می بافم عنکبوت کردار
اما نه چو عنکبوت خونخوار | کز کرم قزم حلال خورتر

کر کرم سخن

گر کرم سخن بتند من آنم | حاشا که بعنکبوت مانم
کان جامه که عنکبوت بافد | از یک سر خار برشکافد
کرم از چه غذای زاهدان یافت | بینی که شعار شاهدان بافت
من کرم قزم نه عنکبوتم | زانروی نهان پاک قوتم
کرم ابرو و چشم دلبران کشت | روی از پس پرده زان نهان داشت
آنکس که جنابش چشم و ابروست | گر پرده نشین بود خوی اوست
امروز منم طراز اطراف | خاقانی مبدع سخن باف
حکمت بافی بگوشه خورسند | از صحبت گوشه گشته خرسند
جوله خردان بری ز اخلاص | قالی بافان مجلس خاص

در بیان نسبت از طرف پدر که درودگر بود

ور سوی پدر درودگرم دان | استاد سخن براش دوران
بر مثقب نطق در نشانه | از قوس قزح کنم نشانه
چون وهم بچرخ برکمارم | چون گوی بچرخش اندر آرم
از تیشه طبع بیشه کارم | صد طایفه پیشه کار دارم
رندی که ز رنده ام برآید | بر عارض حور جعد شاید

چوبم همه از درخت موسی است — تخته همه شاخهای طوبی است
زان چوب دوات عقل سازم — زان تخته سریر خاطر ارزم
کو هرمس کجا عدیلش — تا سازم از ربع تخت میلش
کو نوح که سازمانش بخشم — یا مسطر کو نیاش بخشم
تا کلبهٔ من درین مکانست — منروان همه ساله خیرداست
حکمت برغم جنّ باشی — برخاقانی سخن تراشی

در بیان نسب از طرف مادر که طبّاخ بود

هستم ز پی غذای جان در — طبّاخ نسب ز سوی مادر
گنجینهٔ حکمت است جانم — زان بر سر صدر کس نمانم
چون نخل چرا بوم برون پوست — چون مطبخ نعمت از درون است
هر که که بمطبخگاه بویم — آبی بهزار آب شویم
نه کنجهٔ من بسته بینی — نه کاسهٔ من شکسته بینی
شویند جهان بمطبخ من — دستی بعسل بجی بروغن
در دیگ دماغ از آتش حس — خوردی بنرم از پی مجالس
خورشید بدان کند تکی بو — گر مطبخ من بدان رسد بو

دودی که

دودی که ز مطبخم برآید — در مغز فلک چو عنبر آید
مریم صفتان که روح زایند — روزه بابای من گشایند
از هجو و مدیح من بیک جا — آمد صعناه و صحن حلوا
شعرم پی باقلان قاتقه — سکبای مزعفر است بالله
آن سکباج است روح اکبر — افزار کشش و تو ابا آور
جرب از نکت منت کو با — این کاسهٔ سز نکوان منیبا
دریوزه کن ضمیر من دان — این دهر ضمیر کاسه گردان
از دست من اینجهان جیفه — خو کرده بلقمهٔ خلیفه
تا خاطر من نهاد خونش — سکباکدر زمینا و دانش
شهد سخنم شراب جنّت — نوبافع صوفیان جنّت
در مجلس خاصگان که شوز — ابیات منست صانع الجوز
هست از پی خوان زبانکانی — خاقانی اباهی پر معانی
زین خوان و اباکه لطف یابد — صاحب مرضان مزه نیابند

در بیان نسب از طرف عم که طبیب بود

ور سوی عمم طبیب گوهر — بقراط سخن بهفت کشور

عقلم که هزار بحر صافست / داروی شناس کوه قافست
موسی سخنم به کوه آوا / عیسی نفسم به آسمان سای
به راه نشین فلک نشینم / سروان فلک چهارمینم
هر ادویه کادم از جهان خورد / تخمش ز زمین طبیعم آورد
هست ادویهای من نوادر / از هند ضمیر و چین خاطر
زان ادویهای صحت انگیز / هستم بسخن مفرح آمیز
هر کو که مفرحی کنم نو / گردد جگر حسود جو جو
کانکس که مفرحی برآخت / جانش بمیان چو لولوان ساخت
لعظم که شفای همگنان است / طاعون روان طامعان است
روح اللهم مشفقان را / حمی الروحم منافقان را
سحر دم من بوقت شکر / تسکین ده صد هزار تدبیر
از شربت لفظ من قوی دان / شریان حیوة اهل شروان
گویی که محمد خدا داد / دارو کده نام عطا داد
او مشرف و ذات او مشرف / او کاشفی و دست او کف نحی
کوثر با ثر کف بنانش / رفرف ز شرف رف دکانش.

داروده

داروده و عطر بخش جانست / همچو عیسی و حمید آرانست
لعنت کن دشمنان سنت / صد رحمت باد بر چنین دوست
مشت جهلا که ناتمامند / زین صحبت نفس در سقامند
چون غار ز عقول کرده منکر / وز زهر بهم میان تهی تر
وانگاه چو نفس تربدار کین / قتال حسین دانش و دین

در حسب حال و شکایت زمان و معاقب اخوان گوید

اکنون که ز حسب حالم / بشنو که بسر شده ست حالم
در بحر بلا فتاده ام پست / حیران چو صدف نه پا نه دست
پس چرخ بسوی در شهوار / بشکافته سینه ام صدف وار
کز سوخته همچو سیم ارباب / که کشته بدست همچو سیماب
با باخته چشم روزگارم / با آبله روی اختیارم
آن باخته چیست دردوران / آن آبله چیست شر شروان
شهبازم و شاه پر بریده / شهبازی روزگار دیده
در حلق بمانده صفر و آجاد / یعنی آه از نهیب حساد
چون کاو خراس سنگ میدان / گرد نقط و بال گردان

از مقرعهٔ زمانه خسته / گردن بطناب و چشم بسته
آن گاو خراس پای همه سال / کو چرخ زند نه وجد و نه حال
پیش حرب آخرش زر / لیکن نرسد باخرش سر
رو تا بمراد راه بسپی / لیکن بمراد دسترس نی
همرنگ زرنگ شد سرشکم / بگرفت ره محن بحکم
چون دید جهر ازتم بدل در / گفتا ز زرنگ کن مزورا
بشکسته دلی و بسته کاری / معذورم اگر بنالم آری
روغن کم و پس فتیله باریک / بالرزه بود چراغ و تاریک
بر دولت خود چو روز نوروز / یکروز نبوده روز فیروز
در طالع خود بسال تقویم / یکسال فزون ندیده تعظیم
تقویم که شد محل شکسته / فرسوده و گرد برنشسته
گر زو عمل دگر نیاید / تاریخ شناس را نشاید
ضایع کندش خیال یابی / بر مال کشی و بر نشیبی
یا گر نه به پیلور فروشند / از دار کتب بدر فرستند
که نیم دست ازان بدزدند / که پاره جای نسو بزند

درویهمه

در وی همه مرد و صبر بخشد / پس یافتن هوس بسنجد
بالله که ز دست دهر زر بیمن / آن تقویم کهن منم من
از آدمیان وفا ندیدم / دیدن چه جهودم ار شنیدم
یوسف چه کشید از اخوانش / من زین اخوان کشیده ام بیش
افکنده ام از نهیب آفات / سنگی بقرابهٔ خرابات
از کار فتیله ام فراغت / کان دود فتیله ام دماغت
طوطی معانی ام ازینم / شروان قفسی است آهنینم
تقدیر مرا السن بریده / منقار و زبان و پر بریده
از هند طرب برون فکنده / در شاخ امل نگون فکنده
قوتم نه شکر نه ریگ داده / آب از دهن نهنگ داده
من مرده بظاهر از خجستی / کان طوطیکی بمرد و وارست
از خدمت اهل عهد جسته / گردن بنطاق نطق بسته
تا سورهٔ عافیت نخوانده / بر آیت نطق نسخ رانده
چون مریم گاه تهمت و لوم / برخوانده فلن اکلم الیوم
در بسته ز نیم سر زبان را / بگشاده در آن درون لبان را

ببریده زبان به تیغ تجرید | چون تیغ شده زبان توحید
آن به که زبان به تیغ ماند | مردی کند و سخن نراند
زندان محنت مسکن من | هر موی موکل تن من
زد دم ز زوندگان عالم | دربندازند باد در آسیم
بدگوی زند کره بر آن آه | سربسته برد بحضرت شاه

در ستایش پدر خود فرماید

از بر خدا القسم سکبار | بر مایده علی نجار
به او ضامن من بجان و جامه | من یاد کنش از زبان و خامه
او ز هنری جلیل کردار | تابوت گری مسیح گفتار
خود نا بوسنی که او بر اشد | خیر مرقد موسوی نباشد
او هست علی به نام و جهان | من قنبر او بطوق فرمان
احرار عیال من بدانش | من کشته بجان عیال خوانش
گه گه ز در دلم در آید | گرد دل کرم من برآید
پند که چشیده ام بباطل | از زهر هلاهل هلاهل
جامی بفروشد آنچه دارد | تریاق خرد بر من آرد

جان صرف

جان صرف کند در آرزویم | گر خود همه شیر مرغ جویم
الّا پدرم که بود از نیسان | کو بر جگری فدا کند جان
مرغ دل من گرفته پرواز | از دانه و آب آن نگونساز
آن مرغ برم بوقت فرمان | تو روزی بارگاه سلطان

در ستایش مادر خود فرماید

کارم ز مزاج بد برستی | گرنه دعوات مادر استی
آن پیرزنی که بر معنی است | وان رابعه که با ایش منت
ور رابعه در صیانت اولی | بل رابعه بنات گردون
کد بانوی خاندان حکمت | مستوره دودمان عصمت
مریم سکنات گاه پنهان | زهرا حرکات گاه جهان
بگرفته ز عیش پنج روزه | چون مریم جار ما به روزه
نسطوری و موبدی نژادش | اسلامی و ایزدی نهادش
مولد بده خاک دهقانش | فیلقوس الکبیر مالیش
بر راه مسیا سطو نشسته | هاروتی از زبان گسسته
پس کرده گزین بعقل و الهام | بر کیش کشیش دین اسلام

بکر تحیه از عتاب مسطور | او تحیه در کتاب مسطور
کدبانو بوده چون زلیخا | برده شده باز یوسف آسا
از روم ضلالت آوریده | نخاس مدارس پروریده
دل برده چو پرده در بدایت | پرورده به پرده هدایت
با مصحف و لا اله دیده | ز انجیل و صلیب در بریده
از بس که شده صلیب دشمن | در خط شده از صلیب روزن
تسبیح مسیح کشته در روش | تهلیل جلیل یاد کردش
شب را دل زنده زنده دارد | صبح از سر دین نفس گذارد
گردون ز جزای ابدل و دین | سبحه کندش ز عقد پروین
صافی دم و صوفی اجتهادات | مومین دل و مؤمن عجبهادات
با عشوه برای وقت معلوم | مهر ابدی نهد بر آن موم
کردار پی مرسم دل آن | دل موم سفید و نقطه زعفران
کرده پی حرب دشمن امین | از ناوک صبح جوشن من
با طعنه جافیان جیفه | بازو قویم بدان ضعیفه
حالات من از رضا نکوهی | حاجات من از ... مقتضی

از طعنه جافیان جیفه

بمنّه

پندش همه شد آستین تارم | نصحش همه حصن روزگارم
آه از دعوات او نبودی | کارم ز فلک چه گونه بودی
شروان قرینت از بد اندیش | من بسته او لیس با بی شیش
الحق حق نعمتش و منت | همچو حسنات عم عظیم است

در مدح عم خود گوید که در اهتمام تربیت او بود

بکر تحیه ام ز دیو خذلان | در سایه عمر بن عثمان
هم صدر رم و هم امام و هم عم | صدر رابحل و امام اکرم
برهانی و هندسی مقالش | افلاطن و ارسطو عیالش
از علمش داده و هر محدث | بل مثلث بهر سی مثلث
زین علم بمن الشرف رسیده | کر قرص خور آب و خاک دیده
خور برکشد آب را بالا | خور رنگ دهد بخاک خارا
خور دلو گسست و هم رسن یافت | از بحر سوی فلک کشد آب
خور هست مشاطه زرین حنک | بر خاک همی پر الکنده رنگ
آید به پناه قرصه زر | بر خاک ز زور آب گوهر
در خانه تنگ خاطر من | هم ساخت دو صد هزار روزن

بر خاک همی پر افکند رنگ

در خانه تنگ

دو دو دالش از پی امام
عزاده حصن دشمنان

چون بر سر روز رسم به بدی / چون فرصه خور رسن بریدی
تا دست بدان رسن درآرم / خود از چه عنا برآرم
تا بر در غم مرا و تو قسمت / آما د نهاد من اکنون قسمت
بودم چو یکی دقیقه خورده / عم زین درجات فیض برده
پس زان درجات برج بر آ حجت / زان برج ثبوت جهر آن اسما
مسکین پدرم ز جور ایام / افکنده مرا جو زان اسام
او سیمرغی نهاده در حال / در زیر پرم گرفته چون زال
آورد بکوه قاف دانش / پرورد مرا ز آتش بالش
با من به تبسم داری امرد / آن کرد که عم مصطفی کرد
پس عقلم از آن حدیث رانده / در گوشم الم یجدک خوانده
آن کرده پدر بمن که در پیش / کردند عرب بدختر خویش
این حال درست کن ز قرآن / وانکه واذا الموؤد برخوان
من چون خفه گلو گرفته / لب بسته و دم فرو گرفته
عم داروی زندگیم داده / پستان رضاع در نهاده
خود بوده برفق دایه من / پرورده مرا بزیر دامن

اندر بر من

اندر بر من گرفته زاول / از هشت بهشت هفت هیکل
زانعام احد به هفت ایمن / کرده همه حمایل من
حافظ بده از بلای کمالم / از آتش و آب هفت سالم

در شرح حقوق عم و بیان تربیت و اشفاق کردن او

چون دید مرا زبان گشاده / لوح خردم بدست داده
از ابجد عقل در گذشته / الحمد حقایقم نوشته
خود کرده مثاله توام / خود بوده خلیفه کتابم
عشرم همه روز بر گرفته / پس سوره عشر ز بر گرفته
چندانکه مرا بلطف الفاس / گرداند قریب حرف والناس
پس برده مرا ز آستانه / در صدر که کتابخانه
اول در بذله برگشوده / خلق الانسان بمن نموده
داده بلقم کتاب اصلاح / آموخته سقط زند ار لوح
فرموده مطالعات تکرار / در مجمل رمز و عین اسرار
من شاهد خاص او دران جلد / او ابن صغیر بر من میرد
کرده لغوی مرا نه لغوی / پس گفت رشدت لیس لغوی

طبعم بسته علم ساخته راست　　آن نسخه که ز عقل و وهم و حس خواست

بر من گره گمان گشاده　　سر رشته صد زبان گشاده

حل کرده مرا به نیم برهان　　آن چار ده حرف سر قرآن

کز بهر چه این سه حرف مدرک　　پنجست و چهار و سه و دو و یک

پس چار رمز اسم نموده　　وز چار علل سخن فزوده

آنجا که حروف را ببابد　　تا کرسی مصحفی بساید

آورد مثال راستینم　　کرده حدث جهان یقینم

در علم اسامی دو عالم　　آن دیده که دیده از حق آدم

هم دایه و هم معلم من　　هم انسی و هم معزم من

پس چون شدم از نهاد بالغ　　از مکتب و اشتغال فارغ

چون چند درخت میوه دارم　　در فصل ربیع روزگارم

در حصرم من ز آتش و آب　　هم رنگ از آن فتاد هم تاب

پوشید جهان بدست لابن　　جو زام بجوشنه غنچه داس

باغم همه سبزه بر بر آورد　　از برف بنفشه سر بر آورد

بر لوح سپید شد سیه فام　　نون و القلم نوشت ایام

نون و القلم

نون و القلمی چو بنگریدی　　پس خواندی و بر دمیدی

چون دید که در سخن تمامم　　حسان عجم نهاد نامم

چون هاتفی دلم بگنج در کوفت　　سالم در بیست و پنج در افت

دانست که زاهل نطق بیشم　　از شادی آن بمرد پیشم

زین کلبه بکلبه بقا رفت　　زان عالم بود باز جا رفت

یک عطسه بداد روی بنهفت　　صاد یرحمک الله اش ملک گفت

آنجاش بکاخ بست حورا　　چل سال عزب نشست اینجا

المس که چنان عروس بشنید　　بر حق بود از عزب نشنید

آن عین هدی ز جای برخاست　　خصمش که ضلال دشت برخاست

خود گوی چنان چنین تو آن برد　　کابلیس بماند بو البشر مرد

مدح ملک السادات شرف الدین مطهر العلوی

القدر و صفا که خاطرم راست　　از خدمت سید اجل خواست

آنمایه که طبع را قوامست　　هم همت سید انامست

ذو الفضل محمد مطهر　　الغرق محمد تمیز

آن مردم دیده مصطفی را　　الوارث صدق مرتضی را

قدرش ز دو کون در گذشته / یکموی ز مصطفی نگشته
دین را شرف و شرع را فخر / آن سید شرع و دین لا فخر
دیباچهٔ دودمان خویش است / علامهٔ خاندان خویش است
از حسنی و الحسینی انسابست او / بر مشرق و مغرب افتخار او
آن فاتحهٔ صحف مهی را / آن فاکههٔ باغ بهتری را
بوده در شهر علم حیدر / وین سید دین کلید اندر
وقف ابدیست بر زبانش / هر خانه که داشت شهر دانش
جاه و شرفش ز شهر علم است / کاستاد سرای شهر علم است
شهری که خراجش آورد دهر / از میوهٔ باغ آنچنان شهر
زان مفخر آل وقت اجلال / بشکست فلک چو چنبر آله
پیش کرمش ز روی تسلیم / پیش قلمش بسوی تعلیم
کم تحیتیست حاتم و طی / نور محمدیست صاحب ری
تا سایهٔ آن همای رخشان / رفت از سر خطهٔ خراسان
چندیست ز انقلاب دهرش / بر کنگرهٔ چهار شهرش
تا حضرتش از هری سفر کرد / در باد هری سموم اثر کرد

کان قسم

کان قسم شمال عنبر آلود / از روی نسیم خلق او بود
گر باز هری شود تن آسان / عنقا ننشیند در خراسان
گر سوی هری عنان گراید / از خاک هری جهان برآید
زیور شود از پی هدیه را / همرای رکاب او هری را
بر گردن مرکبانش جاوید / دستارچه زرست خورشید
گردون شده با همه مکانش / دستارچهٔ مرکبانش
فرزند محمد عربست او / حسان عجم و راد عالمست
من شیعی صلب در هوایش / شیعی چه که غالی ثنایش
عیدم ز جمال جالب اوست / عظمم ز حدیث قالب اوست
زیرا چو از حدیث خوانم / پر آب خضر شود دهانم
از بسکه ازین حدیث رانم / امسال ز روزه باز ماندم
دانست که مدت فراقش / شد اکندم ز اشتیاقش
کردار پی امن این دل ریش / حرزم ز جهان ز نامهٔ خویش
همبر دارم ز رقعه خاصش / با چار کتاب چار نامه اش
چون دل بر خاندان او داشت / حرزم ز ثنای او فرو داشت

فرصت مدح او برین را؟ — ورنه من و مدح؟ حاش لله

مدح شیخ الشیوخ العالم نجم الدین احمد علی سبکر

غم بنجه زدست و رگ سیاست — هیچ رگ جان من بر پاست
دولت او بود و جانم او داشت — کانفاس امام نوبهی جان داشت
ور غصه این جهان بکس — شهرست بکمال علم او بس
آن عصمت صرف و نور بی‌بعض — سلطان ائمه بود فیاض
گر کس بد ابا محمد ستی — احمد علی ابن احمد ستی
نوری که ز مشرق ازل تافت — نجم الدین حمید سمکر یافت
برنامه جان بخط معجم — النجم نوشته اند والنجم
بهر لقبش فزود داور — از واو قسم کمال اختر
شاگرد دل و سید مطلق — شاهد بازان بحضرت حق
تا شیخ کلاه مغربی ساخت — خورشید بدان کله سر انداخت
چون دولت بی نهایه بر گاه — زین غمکده من آورد راه
او نایب سید البشر شد — سید بمغاک خاک در شد
من جسم و روح اوست مادام — ارواح روند سوی اجسام

ص ۲۷۶

من ساغر او و می مطهر — تصحیف بخوان و قلب بنگر
آید بر من ز روی ظاهر — نه می بر ساغر آید آخر
خورشید بنزد ذره آید — جلوا السلام تره آید
بیمار دل مرا طبیب اوست — بیمارکش من غریب اوست
کارم بتقاضش نصح بدر رفت — بحران دل الغم من رفت
رسم است طبیب را که هموار — آمد که شام نزد بیمار
او را حرکت ز بعد شام است — زان شام شبم صباح ایام است
هر جا که در آمد آن دل افروز — شبها صحبت و ظلمتش چو روز
روشن شب اندرون ز دانی — در تیرگی آب زندگانی
شمع من مظلم است نورش — زان پیش شب بود حضورش
از باد زوال باد مانش — از دیده دهر شمعدانش
هفت اند امش زمین حلمند — هفت اختر آسمان علمند
دل زانک نسب نشان دهند — خود ظل زمین نسب توان دید
شاید که نسب کند تجسم — کانوار نسب دهند انجم
معراج نسب نمود مختار — از طور نسب شعاع زد نار

شب بنماید روشنان را راه … شب دارد داغ بر دل آه
شب هودج راه الکاتبست … شب غالیه عذار حاتست
شب پیش رو زنند عاشقان راه … شب پیش رود عروس دی شاه
شب حامل آفتاب رایست … شب غواص گهرکشایست
غواص سیاه زنگی آسا … صاحب گوهر بغت دریا
آن گوهر اگر بداد افلاک … بر مجلس شیخ هاشمی پاک
انشا کند از فواید فکر … در باره من قصاید بکر
خود دید کس این فتور وارد … بر چیس ثنا کر عطارد
بر من بطریق مدح ترسیت … یک شعر که سحر سحر شکست
هرکو شکرین قصیده خواند … چون لسته دهن گشاده ماند
جانم ببقای اوست شاد … شادی ببقای حضرتش باد

مدح قدوة المشایخ عز الدین محمد الفضال

زان عالی مجلس مقابس … عزالدین باد کار ما بس
بر سینه زغم غبار دارم … عزالدین غمگسار دارم
گر دست مرا عزیز مهد … عزالدین جز جان مجید

اعتبم

از عز همه کس عزیز گردد … تا خیز بعز خیز گردد
عزی دارم نه عروه دردست … کی عزی از آن تمامتر هست
سر دفتر سالکان تحقیق … از دفتر عشق خوانده تعلیق
آن عید محققان جمالش … آن روزه قابلان سفالش
کانجا که زبانش نطق بنمود … سحبان زمانه دم فرو بست
صافیست بعالم یقینش … از منع هوا هوای دینش
کی منع در آن هوا نهد پی … کز روح بود بخار در وی
با منع کسی چکار دارد … کو قصار ی شعار دارد
در چشمه صادق شسته زاغاز … از جامه جان کدورت آز
با نفس ظلوم کینه جسته … ور ظلمت از سفینه شسته
درش سفینه داد داده … قصارش از آن لقب نهاده
گر قصاری کند لو آبست … کاشک ورخش آب و آفتاب
جز صورت از رخ منور … کس دیدست آفتاب اسمر
زانگه کسوف شد نقابش … کشته است شعنبر آفتابش
شسته همه زنگها که دیده … زائینه سینه زاب دیده

این معجزه این کرمی کاید — آیینه بآب میبرد باید
جویم بمقام او تبرک — دارم بمقال او تمسک
الحق نظر عنایتم کرد — گر شیخ عمر حکایتم کرد
از مدحت شیخ دارد ایام — تاج کرم و سریر اکرام

در مدح ملک المذکرین تاج الدین شیبانی گوید

زان تاج و سریر سرفرازم — پس مدحت تاج دین طرازم
شعرم همه در ثناش خوشتر — در تاج نکوترست گوهر
تاج الدین واعظ الحقایق — نور الحق و حافظ الخلایق
تاجی که بر امتش حراست — شاهنشه دین چه جای تاست
خادم زیبد سپهر برش — تاج سر مشتری سریرش
زین تاج بلند سر شد ایام — کاحمد پسر آمد و علی نام
در خیبر بدعه کرده هیجا — زان بران ذوالفقار گویا
بندیست کمال محکمی را — شیبانی دین هاشمی را
او هست مرا برادر دین — خصمانم ازو برادر کین
فردا که برادران همدم — می بگریزند یک یک از هم

من بازارم

من نگریزم ازان در آن مهر — پس گویم مرحبا برادر
این گوهرها که سفته‌ام — شایسته کام اوست دایم
دانم که چو نقد گشت نامش — منصوب کندش حرف نامش
یعنی بمدایح مهین — خاقانی را حقست بر من
گیرم که اگر نظیر دیدست — تا برتر ازین سخن شنیدست
ور دست ثناش در زبانم — این ورد ثناش حرز جانم

در مدح قدوة المشایخ رشید الدین ابوبکر گوید

یارست مرا درین کهن دیر — از نخبه بوسعید بو الخیر
طبعش همه مکرمات بی بکر — صدیق سخن رشید بوبکر
طاهر بصفت چو گوهر خویش — عالی رتبت چو اختر خویش
شاید که بدین سه بیت فاخر — اندر دو جهان بشود مفاخر
کاندر حق همدم مراعی — بیت الشرف منست داعی

در مرثیه امام الائمه ابوالمواهب مکرم ابهری

عذرست اگرم سخن نبودست — کان نطق بلب ز من فرو بست
بگداختم از تف مصایب — از مرگ عماد بوالمواهب

درمانمش از سخن چه لافم — موئی شده موی می شکافم
با رنگ معانیم ازین رو — شک نیست که موی زاید از مو
ای دیدهٔ دهر کو سوادت — ای خاک ابهر کو عمادت
ای ابهری از فراق ناگاه — الان قطعت ابهری آه
کعبش که سعت بتوان بود — بر بستر مرگ ناتوان بود
تا آخر دم ز روز اول — بودی بر بالش افضل اجل
چون خضر جهان نوشت و بشتافت — تا چشمهٔ عذب خاطرم یافت
کاندر ظلمات خاک [illegible] — ابیات منست آب حیوان
گرچه چو خضر همه صفا بود — اسکندروار کم بقا بود
بگشاد جهان بعلم یکسر — در سی و سه سال چون سکندر
اسکندر دین شهر دارا — سد همه رخنهای ما را
واکنون غم فرقتش ز سیماب — سد ساخته پیش چشم احباب
وان چشم مباد خود که زین پس — بی او نگرد بنا کس و کس
الجسم مقدسش که صد بار — معصوم ترا ز روان ابرار
برتافت عنان چو جانش [illegible] — از سوی ابهر بسوی جنات

یوسف بده

یوسف بده دار ملک دین را — پس صید شده چه زمین را
از خاک بسوی جنتش بردند — بر صف فرشتگانش بردند
آن یوسف بعد چه سری یافت — آنجاه ز بعد سروری یافت
زین یوسف تا گذشت دنیا — این زال ضریر چون زلیخا
یوسف شد و قلب یوسف اسود — یعنی فتوی که دشمنش بود
سیمرغ شکار شد فنا را — چون روی بقاست جیفها را
دوده ابری نهاد ماتم — کلب کلب از نهاد خرم
ای دوده شما ورای باشت — از کلب شماتت ار شماست
حاسد شد ازان هنر بهشت — عیسی ز حسد بزرگ برست
بگرفت جهان جهان ابتر — فاضل شکن و فضول پرور
هرکس که فضول پرور است آن — بوالخیر مگو که بوشرست آن
بوالخیر نه بوسعید سمنی — پس بوالبشر و بوشقی ز عقبی

در حسب حال خویش بر شکایت اخوان

من هم ز خرزم از خری چند — قولنجی شوخ آسمان رند
مشت بخشان نحس زند — با هفت سر و چهار پایند

نمایند

ذوق از سخنان من فزایند / پس بر سخنم سخن فزایند
چون بحر بجوشم از سخنهاشان / صد حوض ز حیض در دهانشان
این دیو سران دست و اکن / چون دیو چه بکصفت بیرون
الحاد خران دین فروشند / کوته چشم و دراز گوشند
بی فهم و چو مجسم ایشان اوای / بی فضل و چو فحل بادران گاه
الا الموت میت شان باد / هم صورت این حروفشان باد
بشنو سخنی که بشنود فوت / نعش الموت جلیت الموت
چون نعش الف بصف دعوی / جمله طلبان هیچ شان دی
وانکه ز نسب مراد هر دو / هم دال شده بچشم و هم نون
کوفی بسیر و غلیظ بنیاد / چون ری بزبان اهل بغداد
چون سوزن سرشکسته را اول / سرتی و بمانده بن معطل
تا چون سر و بن شکسته سوزن / بل گشته خراب و سر زیر تن
یارب که چه ابتر اند و ابکم / این قوم که اخرب اند و اخرم
من بر سر عالم از سر سود / دندانه تاج عنبر آلود
وایشان همه هم درین رباست / دندانه شیر در نجاست

ارسلن.

کوته نظر

فهم و کمال

بجسم و هم نون

تن

بر بخته حرب من قباده / دهنی بخراج دمن داده
یکسر همه جرعه خوار جامم / پس داده بآب نقش نامم
یکسر همه ریزه چین خوانم / پس غارت کرده خوان جانم
یکسر همه میوه دزد باغم / پس گشته بباد کین چراغم
از پهلوی من بکمال دیده / پس پهلوی من چو سنگ دریده
امروز عزیز اندرین فن / وین قوم چو سنگ غربت تن من
از نعمه من شده زبان در / پس کرده زبان بلعنت من در
چون آب که در حمایت مهر / بالا شود و بسوزدش چهر
از مهر فلک بلند گردد / پس بر روی چشمه بند گردد
هر کو بسر شعله گشت پیداست / آن بهره کافتاب پیداست
خود در انظار من شمردند / آخر فضلای دین بمردند ۲
کوئی که جعل کذشت شاید / از کوی زرین عنبر آکند
داند ز ماه چرخ خضر / تا ماه مقنع مزور
آن زنده سرسبیت راه بیمای / وین هست فسرده از من بسائی
آن اصل ز آفتاب دارد / وین مایه ز چاه زیبق ارد

۲ یعنی نظیرش در کمال

کاویست که عنبر آورد بر / کاویست که هست شکل ادبر
از رنگ نی بوریا توان کرد / وز دیگر بیش کر توان خورد

در هجو ابو العلا کنجه گوید

هی پی سگ کنجه را درین کوی / هم مرغ هما و هم سیه روی
آن مرغ زرکوی معمری خواست / مرغی که ز دست معمری خواست
آن ملحد ابو العلای سافل / چون وحش و بهیمه عقل و عاقل
غرجه و غرجه و بوری / عوری غوکی ز اصل غوری
چون آن سگ غوری از جهان زاد / همشیره شیخ نجدی افتاد
انجا خط وقت را بهی خواه / الجاحد دین عماده الله
بطریق زمانه باب مضروس / صد روبه ازین جهود منحوس
خواهیش جهود ملحدان خوان / ور خواهی ملحد جهودان
ما مانده جهود شد ز جل رنگ / لابل جو زجل جهود نیرنگ
آن جزبی نفی حق بپوید / آن ازاب و ابن و روح گوید
آنمشرک دین معطل ازل / هم مشرک و بهتر از معطل
از نم شده آفتابش ازرد / شناع و دهان دریده چون لخت

لا بلکه جو

لا بلکه جو طشت شمع زغار / خو کرده بشمعهای سرکار
دارد نسب از جحیم خذلان / هم نار جحیم کردش جان
بوده نسبش ز آتش آز / هم بر سر از جان دهد باز
مانده بجحل لعل و سیما / هی جعلی بوقت کرما
از فعل جهان رها براید / هم بر سر آتش جان برآید
چون از در دین سره کردد / کرد و ورو کرد کوه کردد
سیاحی را در ابر جوید / چون یافت نعم صباح گوید
گوید که حسن پیمبری بود / کیای بزرگ مهتری بود
گوید که محمد ای برادر / مردیست حکیم و کیمیاگر
آن یار ز زید آن این کرد / انگاه ورا لکالح دین کرد
آن محدث کاف نون که بوده است / محجوبم ازین حدیث آن گشت
وز زوجه مصطفی که میست / بیزارم از این نه گفته اوست
هستند بدین کواش و روز / در فندق بوده صد کاله دوز
در فندق نو بود دکانش / صد گور دو مغز در دهانش
زان فندقیان نظیر باید خوش / با نعره جو شه بلوط ز آتش

چهار پایه
گرد کوه چهارپیه ... حسن صباح بود
در راه خراسان ...
... حسن صباح

آن کاحمد را سکینه داند / خاقانی را ببین چه خواند
گوید که رسول بود قائد / وز پور رسول علی چه گوید خضر
فرعون شد این لعین بدین / مانا که نماند اهل قرنین
شروان که چو کعبه بود ازین پیش / گردش چو گذشت از قفای خویش
بیت المقدس بده بنام / چون دار یمانه گشت بدنام
بر جبهه‌اش از قنا رقم باد / اهل الموت را الم باد

باز آمدن بسر حدیث و تخلص کردن بنعت مصطفی و مدح محمد

بگذارم شرح ناتمامان / دل تنگم از شکسته نامان
زین منقطعان سخن برانم / کاحرام ذو کعبه یافت جانم
از قدوه چند یاد دارم / چون یاد دو قدوه قبله دارم
آن صیقل صادق انبیا را / این آینه حاذق اولیا را
آن کرده برسم عاشقان چاک / کحلی سپهر و عودی خاک
این در زده آتش از سر سوز / در جیب ملمع شب و روز
گر بو الحکمان کنند بیداد / صدر دو محمد محرم باد
اندر حرم از سگان بترسم / بل کز نیشه زبان نترسم

در دل غم

١٠٥

در دل غم اژدها نیاسم / کافریدون و درفش دارم
مرغ حرم از بدان معاف است / من صید سگان بشوم از قسنت
در کهف دو شاهبار عالم / ایمن ز کبوتری نیم کم
العزه صاحبی و حبیبی / فی نعت محمد القریشی
الحکمه جنتی و جندی / فی مدح محمد الخجندی

در مدح علاء الزمان صدر الدین محمد اصفهانی گوید

صدر الدین صدر ملت / بر تر رسه بعهد دو ملت
القابل سعد روح معرش / در قالب هر حدیث نعرش
مغز کلمات و سر اکبر / بنموده مفسر و مفسر
دین از دو محمد است برجای / چرخ هدی از دو قطب بر پای
بحری که محمد عجم راست / از فیض محمد عرب خواست
آن گنج هدی نهفت و بگذشت / این مهر نهاد و پاسبان گشت
گنج قرشی هدیه را اوست / کرد از رقم حصری از دیا
بر نقب زبان گنج و اخورد / دست همه آن قلم قلم کرد
زان خون که زراه دشمنان ریخت / گلگونه روی ملت آمیخت

نقابان هر کجا که هستند / همچو ماهی بریده دستند
ور چه قلمش نهنگ سار است / همچو دریا خزینه‌دار است
سدیست عظیم بهر مالش / یاجوج ضلال را ز اخلالش
صدرش حرم موحدانست / او دافع اهل معانست
از نور الله گرفته مصباح / شب راه صباح اهل اصباح
معن کرم و معین ایمان / تاج فرق و امین فرقان
مصر است عراق در نهانش / عین الشمس است با زکانش
شعری نظر است جان پاکش / دهن بلبسان زبان پاکش
هادی امم درین جهان او / مهدی امم درین زمان او
عقل این کلمه دروغ دانست / کاینک مهدی در اصفهانست
مهدیست در اصفهان ممکن / دجال بر آسمان معین
اینک همه شب سپاه دجال / این دیو روان آدمی بال
در حسد رهی ورای افلاک / اینک همه روز مهدی پاک
بهر قلمش نگاه فرتوی / در روی خضاب فرقدی
زانخامه که روی دین نگارد / دین نقط عروس دارد

قوتیش کشیده

قوتیش کشیده دین بحبل / در دیده فتنه آتش میل
امروز رسید هم بدین باب / در موضع خامه سرمه خواب
شد فتنه به دست خواب مقهور / تا که نشود بجنبش صور
یکموی بجنبدش ز نوبی / افیون خورد دست فتنه کوبی
موسی قدمست و مصطفی جود / هارون و علی جمال محمود

در مدح دو برادر که ایشانرا فخر محمود و جمال الدین خوارزمی گویند

ذو المجد پناه شرع مختار / محمود کا یار ار دوست احرار
اما نه ایاز عشق و مدحت / بل کز سر و چشم ایاز خدمت
پاکان همه بر کشیده او / احرار درم خریده او
چون همنام از سپاه ایمان / ویران کن سومنات خذلان
عینیست غزات مقالش / ور غیب عرب ز تخصیصش
الحق دو برادران ملک فر / چون جوزا یک دل و دو پیکر
چون احمد و جبرئیل همدم / چون عیسی و آفتاب باهم
در ساحت شرق و غرب اسلام / این مهر بلند آن مه تام
بی آنکه محاق در میان هست / در منزل اجتماع پیوست

دو گوهر دین دو کان معانی | بل هر دو دو گوهر از یکی کان

دو جهان چو دو کفه ترازوست | به مختار عرب زبانه اوست

بادا ابد الابد گران سر | آن کفه دین بدین دو گوهر

بازآمدن بسر حدیث و تخلص کردن بمدح ممدوح که این کتاب باسم سامی او پرداخته شده

ذکر فضلا چو گفتم این قدر | باز آیم در مدایح صدر

در سلک سخن جواهر آرم | پس واسطه را بنظام آرم

الواسطه کیست صدر اسلام | الصدر کدام صاحب شام

وی هاتف فصیح داد آواز | کای صاحب نطق پرده پرداز

در مدح جمال دین و دنیی | بعد از همه دم زنی چه معنی

گفتم سر نیست بر طغیان | قصدیست درین میان نسیان

کان حکم بر محمد است دیگر | از علم و سخا و اسه منظر

از کوکبه محمد آخر | بعد از رسل آمدست ظاهر

بر روح نبیش از سبعه آمد | نه مضغه ز بعد نطفه آمد

بعد از همه نتیجه زاد انسان | بعد از همه کتب رسید فرقان

صبح

صبح از پس شب کشید خنجر | گل بعد گیا نمود پیکر

سنگست بجنب لعل کان | ظلمت بود آنکه آب حیوان

بر جست و کله نهند پس تر | آن قوقه لعل و قبه زر

ریشه کلهست چرخ گردان | چار ارکان چار رکن او دان

وین چند هزار سر بدان در | خورشید بران چو قوقه زر

این عذر دلیل بود اگر نی | پس آرم همه مدح او ستادی

در مدح ملک الوزرا جمال الحق والدین طاب ثراه فرماید

سلطان سخا و صدر مطلق | خورشید کمال و سایه حق

سلطان بحق جمال دولت | آن سایه که گفته‌اند امت

جز حضرت غلام صدر من هم | من چه که افاضل زمن هم

مسپارم در مضیق شروان | از شر تماشش نشر جان

از بس که کنم سماع ذکرش | شد حامله از صفات بکرش

سمعم بطولهای گوهر | طبعم بقمطرهای شکر

از بس که خرد ثنای او خواند | در گوش دلم صفات او راند

ترکیب می‌گوید ترجمه
بر خبیب ؟

شد گوش دلم جواهر الکین | دارنده گوش دار زرین
این در که زبان همی فشاند | از گوش بقرص می‌ستاند
زرهای مشقق هوایش | در حلقه کنم بخاک پایش
در گوش کنم که من غلامم | تو بنده فلان بنامم
تا بر من ازین علامت آیم | تا فرح یا فرح نهادم

در حکایت این بدایع قدسی
و تتمه این وقایع انسی گوید

دانی که بدان هدایت آباد | توفیق بد بحیمه زرچه افتاد
در مجلسش آفتاب یکروز | در دیده جواهر دلفروز
آورد بمن که این جواهر | بسیار بخازنان خاطر
[illegible] بست شبی زمهر | در سلک [illegible]
بر صیبس چو این شنید بر جست | بر بید مرا آفتاب را دست
وز دست بریدنش پرداخت | الساری داغ چهرش ساخت

چون دست

چون دست بریده آفتاب است | صبح از چه غریق خون ناب است
چون داغ بر آفتاب کرد است | ماه از چه کبود و زخم خورد است
باز آمد آفتاب پیشم | زنهار کنان بلفظ خویشم
[illegible] | کان گوهر باز جان نیستی
گر خجلت آنکه صد دیبی است | رفتن سوی شام بهره بست
من اینهمه گوهر از سر کلک | راندم بجهل صبا
آن عقد چو بسته شد بدستم | بر گردن آفتاب بستم
بر گردن از آن [illegible] | [illegible]
اینعقد چو باز جا رساند | صد ریش رقم قبول راند
بر پیشانیش رای سارق | تبدیل کند بپای سارق
دست دگرش دهد ز منجر | سارق شده سابق آمد از غر

اینعقد که ختم شد بنامش / از روی گهر درست نظامش

کم بوده اوست حکمش او را گشت / چون یافت بهاش خون لوان خوا

مرحمی بر این کلام زد کس / رست تحفه عراقی ده ریس

گر خاطر پاک را الهم حجت / این تحفه که راسته سیت مجد

سر تحفه در بین سر اسفنم / کس گفته بجز از کلم

در ملک سخن مرا است فخر / سلطان سخن منم و الفخر

ایوان سخن را مدام بکشم / تا دور سخن رسیده و ست

کس را سخن بلند این دست / سوگند بمصطفی الرست

عقلم همه صاحب القران خواند / جان مادح صاحب الجهان خواند

اصفوان

۱۰۸

از صورت عدل ذات او باد / عدلش مدد حیات او باد

گر هرچه بکارگاه دینی است / از عدل در آن بخیر ...

رب الارباب یاورش باد / نور الانوار بر سرش باد

این دعوت را بگاه تهلیل / آمین آمین کند جبریل

بازبینی شد
۱۳۲۱ ش

کتابخانه آستان قدس
وقف مصطفی

[illegible] دل از اهل عرفان میرسد هر کس که از جان بگذرد آخر بجانان میرسد

هر کس [illegible]

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

[illegible]

[illegible]